

## دشمنان ما میگویند

دشمنان ما میگویند : سیر به پایان رسیده .  
اما ما میگوئیم : تازه آغاز شده است .

.....

دشمنان ما میگویند : حقیقت ناپود شد .  
اما ما میگوئیم : هنوز آنرا میدانیم

.....

دشمنان ما میگویند : اگر حقیقت حتی هنوز دانسته شود  
دیگر نمیتواند بخش شود  
اما آنرا بخش می‌کنیم

.....

اینک شب ماقبل همآوری است .  
بنک زمار سهل بختیدن به کارهای ماست  
بنک زما ، آموزش نقشه نبود است .  
نک ره صد از سقوط  
سوط ..... سوط

## میشنویم : که نمیخواهی دیگر با ما کار کنی

میشنوب : که نمیخواهی دیگر با ما کار کنی  
نو وضعی دیگر نمیتوانی فعالیت کنی  
نو بسیار خستهای . دیگر نمیتوانی بهاموری  
از دست رفتهای

نمیتوان از تو انتظار داشت که هنوز کاری انجام بدی  
پس بدان

ما از تو انتظار داریم

xxx

وقتی که خستهای و بخواب میروی  
هیچکس بیدارت نمیکند و نمیگوید  
بوخیز ، خدا آماده است

چرا باید غذا آماده باشد ؟  
 اگر نتوانی فعالیت کنی  
 دراز کنی باقی خواهی ماند  
 هیچکس به جستجویت نخواهد پرداخت که بگوید  
 انقلاب شده است

کارخانه ها انتظار ترا میکنند  
 چرا باید انقلاب شده باشد ؟  
 اگر مردی ، آنان بفاکتا میسپارند  
 چه ضرر باشی در حرکت و چه نباشی

xxx

میگوشی درازی  
 مدت مبارزه کرده ای ، دیگر نمیتوانی مبارزه کنی  
 پس بنشین  
 چه ضرر باشی و چه نباشی  
 اگر نتوانی مبارزه کنی ، از بین خواهی رفت

میگوشی

مدت درازی امید بسته بودی ، دیگر نمیتوانی امیدوار باشی  
 به چه امید بسته بودی  
 که مبارزه جاریه است ؟  
 اینهمین نیست

وضع مشکندر از آنست که تو پند اشتغای  
 وضع چنین است

اگر ما نتوانیم با قدرت فوق بشری عمل کنیم  
 از دست میرویم

اگر نتوانیم آنها را کنیم که هیچکس نمیتواند حتی از ما انتظار آنرا داشته باشد  
 نابود می شویم  
 دشمنان ما انتظار میکنند  
 که خسته شویم

هنگام شد بدترین حد نبود  
 رزندگان از همیشه خسته ترند  
 آن رزندگان که بیشتر خسته‌اند  
 بازندگان صحنه نبودند

## در ستایش

بهدارگری ، این زمان ، با گامی استوار پیش سرود .  
 سنگران ، خود را برای حد قرن ، تجهیز میکنند .  
 زهر ، قول میدهد : " چنین که هستی ماند " .  
 جز صدای طنین نسی افکند .  
 و در بازارها ، استعمار بانگ بر می دارد : " اینک ،  
 تازه من آغاز می کنم " .

اما از استعمار شدگان ، اکنون ، بسیاری میگویند :  
 آنچه ما میخواهیم ، هرگز شدنی نیست .  
 اگر زندگی ، مگو : " هرگز " .  
 هیچ بلایی را بدین نیست .  
 چنین که هست ، نسی ماند .  
 پس از سنگران ،  
 ستم بدگان سخن خواهند گفت .

چه کسی را برای آن است که بگوید : " هرگز " ؟  
 از کیست که استعمار ، دوام مییابد ؟

از ما

از کیست که استعمار ، مدوم میشود ؟ باز هم

از ما

اگر از پای افتاد می ، بر خیز

اگر شکست خورد می ، باز جنگ !

آنکس که جایگاه خویش را شناخت ، چگونه میتوان بازش داشت ؟

چرا که شکست خوردگان امروز ، فاتحان فردایند

و هرگز به " هم امروز " تبدیل میشود .

## نیکی را چه سود

نیکی را چه سود

هنگامی که نیکان در جا سرکوب میشوند ،

و هم آنان که دوستدار نیکانند ؟

آزادی را چه سود

هنگامی که آزارگان ، باید میان اسیران زندگی کنند ؟

خرد را چه سود

هنگامی که جاهل ، نانی به چنگ می آورد ،

که همگان را بدان نیاز است ؟

به جای خود نیک بودن بکوشید

چنان سامانی دهید که نفس نیکی ممکن شود

یا بهتر بگویم

دیگر به آن نیازی نباشد

به جای خود آزاد بودن بکوشید

چنان سامانی بدهید ، که همگان آزاد باشند

و به عشق روزی به آزادی نیز

نیازی نباشد .

به جای خود خردمند بودن بکوشید

چنان سامانی دهید ، که نابخردی

برای همه و هر کس

سودائی شود بی سود .

## به خاطر مرگ آنکس ، که برای صلح مبارزه میکرد

آنکه تسلیم نشد  
 نابود شده است ،  
 و آنکه نابود شد ،  
 خود را تسلیم نکرده بود  
 در همان هشدار دهنده  
 پر از خاک شد ،  
 و ماجرای خونین ،  
 آغاز .  
 بر مزار رفیق صلح  
 فوج سربازان پای می گوید .  
 پس آیا مبارزه بهبودیه بود ؟

اما مبارزی گناهور شد  
 به تنهایی نمی جنگید  
 و دشمن ، هنوز  
 پیروز نشده است .

# به آنان که پس از ما بدنیامی آیند

از برتولت برشت  
ترجمه مصطفی رحیمی

به راستی که من در دروانی تیره زندگی میکنم .  
کلمه های بیگانه و بی تیزند .  
پیشانی بی چین از بیدردی سخن میگردد .  
آن کس که میخندد هنوز خبر دشتناک را نشنیده است .

چه دروانی ،  
که سخن گفتن از درخت ، همچون جنایتی است .  
زیرا خود همین ، خاموشی نشستن در برابر من جنایت های دشتراست .

آن کس که به منزلگاه ، آرام از کوی میگردد  
دیگر درین گمان دست دستان بدامنش میرسد .  
دستانی که در شویختن اند .

راست است ، من هنوز تانی بگف میارم  
اما باور کنید : این تعادفی بیش نیست  
هیچیک از کارها که میکنم ،  
موجب آن نیست که دستم بدان برسد .  
به تعادفی برکنار مانده ام . ( طالع اگر بد نکند ، ناهودم . )  
به من می گویند : تو بخور و بیاشام ،  
و شادی کن ،  
چه ، باری ، تانی به خوانت هست .

اما من چگونه میتوانم بیاشام و بخورم

هنگامیکه میبینم آنها را میخورم از گرسنه ای جنگ ردمام ،  
 هنگامیکه میبینم نشسته را جام آبی نیست ،  
 و با اینچه ،  
 می آشامم و میخورم .

من نوزد وست میداشتم فرزانه ای باشم .  
 در کتابهای کهن نوشته اند که فرزانه بوی چگونه است :  
 خوشتر از بیرون از سارزه جهانی نگاه داشتن  
 و در روز عمر را بی هراس بسر آوردن .  
 قهر و خشونت بنگار نبودن ،  
 و به جای بدی نیکی کردن ،  
 آرزوها را بر نیاموردن ، که آنها را از یاد بردن .  
 چنین است راه فرزانه بودن .  
 با این همه ، این کار از من بر نیاید ،  
 به راستی ، که من درد روانی بحرانیه زندگی می کنم .

من درد روان آشوبشهرها پا گذاشتم  
 در روانی که گرسنگی فرماں می راند  
 و با آنها به طغیان رو کردم  
 چنین گذشت ،

عمری که در زمین بمن بخشیده بودند .

خوردنی را در فاصله جنگها خوردم  
 خواب را در میان مرد مگسها خفتم ،  
 و بی پروا عشق هزیدم .

و طبیعت را نابرد بار یافتم

چنین گذشت ،

عمری که در زمین بمن بخشیده بودند .

نیروها ناتوان بودند .

و منزلگاه مقصود ، در درود ست بود .

که بروشن دیده میشد .

هر چند من به شواری میتوانستم اندیشه رسیدن در سر ببرم .

حنین گشت .

عصری که در زمین بمن بخشید ، بودند .

شایان که از امواج سر به درخواستید کرد .

از امواج که ما را در کام خود فروبرد .

به ما؟ مگر از ناتوانی ها و عیبهای ما سخن میرانید .

به یاد آرید ،

در آن نیرهای را ، که در پشت سر نهادماند

که ما امید از گداده میرفتم .

بیش از آنچه پای افزار نو کنیم ، دیار نو میگردیم .

در میان جنگهای طبقاتی .

به دروانی که جز بیداد نبود ، و طغیان نبود

و با این همه ، با این همه ، نیک میدانستیم :

که کینه بر خند پستی

چهره را بر آجین میسازد .

و خشم برفه بیدار .

عدا را خشن میکند .

وای ! ما ، که می خواستیم زمین را برای جهانی را مهربان آماده کنیم ،

خود نتوانستیم مهربان باشیم .

اما شایان ! به هنگامیکه همه به منزلگاه رسیدند ،

و انسان دوست انسان شد ،

با گذشت از مایاد کفید .



چند نکته ای که می توان از استان یسلاوسکی آموخت

#### ۱- دینک جز شهری نمایند

حتی نط شامه های متورا لیستی که استان یسلاوسکی بنا به سلیقه زبان مجبور می شد روی سحنه بیاورد در اجرای او از آمیزش شهری-پرومائی می یافتند و هرگز تا حد گزارش صرفیائین نمیآمدند. در دورتی که در آلطان حتی نمايشنامه های کلاسیک همه شکوه خود را از دست می دهند.

#### ۲- احساس مسؤولیت اجتماعی :

استان یسلاوسکی به بازبگرانش یاد میداد که پیام اجتماعی حرفه شان را دریابند. عقیده داشت که هنر به خودی خود هدف نیست، اما این دانست در نتایج تدوین هنر به هیچ هدفی نمی توان رسید.

#### ۳- بازی گروهی ستارگان

تئاتر استان یسلاوسکی چیزی جز "ستاره" نداشت- بزرگ و کوچک. او نشان داد که بازی هر فردی تنها در بازی گروهی است که تاثیر کاملی به جای می گذارد.

۳- اهمیت مفهوم اصلی و جزئیات

در تئاتر "هنر" هر نمایشنامه‌ای شکلی کاملاً سنجیده با هزاران جزئیات ظریف و دقیق می‌باشد .  
یکی بدون دیگری ارزشی ندارد .

۴- لزوم حقیقت‌نمایی

استانیسلاوسکی می‌آموزد که بازیگر باید خودش و مردمی را که می‌خواهد تصویر کند با دقت و  
وسواس بشناسد . و اینکه شناسایی یکی به شناسایی دیگری وابسته است . آنچه را که بازیگر از راه  
مشاهده عینی فرا نگرفته و نمی‌تواند با مشاهده عینی تأییدش کند ، ارزش‌تطشای مردم را ندارد .

۵- هماهنگی بازی طبیعی و روش

حقیقت‌نمایی عالی و مفهوم عمیق در تئاتر استانیسلاوسکی در هم می‌آمیزد . او که رئالیست  
بود از نشان‌دادن زشتی پروائی نداشت اما همین کارش نیز با زیبایی انجام می‌یافت .

۶- توصیف واقعیت بر از تناقض

استانیسلاوسکی از تنوع و ذره‌ی زندگی اجتماعی باخبر بود و میدانست چه گونه‌یی  
آنکه در دامن گرفتار شود ، توصیفش کند . همه اجراهایش بر معنی است .

۸- اهمیت انسان

استانیسلاوسکی انسان دوست با ایطانی بود و از اینرو تئاتر خود را در جاده اجتماعی به پیش  
میراند .

۹- مفهوم پیشرفت آینده هنر

تئاتر هنر هرگز به افتخاراتش بسنده نمی‌کرد . استانیسلاوسکی برای هر اجرائی راه و روش تازه‌یی  
ابداع می‌کرد . این تئاتر هنرمندان بزرگی چون واخسانکوف ، یورش داد که با استقلال کامل ، هنر  
استادشان را پیشرفت دادند .

ترجمه بهروز دهقانی

## نقدی بر کتاب اسپارتاگوس

به احترام پایداری قابل ستایشش  
بدین اثر اقدام کردیم

اثر "اشرفدهقانی"

اسپارتاگوس، نام رهبر شورشی است که در سال ۷۱ قبل از میلاد، در روم - بزرگترین کشور آن سدهم برده‌داری در آن مستقر بود - بوجود آمد. این قیام که مدت چهار سال ادامه داشت گرچه نتوانست بزرگترین و مجهزترین ارتشهای روم را تار و مار کرده و درگونی‌های فراوانی در جامعه ایجاد بکند، معینا، نتیجه‌ی مطلوب خود را که نابودی سیستم بردگی و بازگرداندن عصر طلائی (دوره کون اولیه) بود نیاخت. با این همه، با توجه به نتیجه و تأثیر کلی قیام نمی‌توان گفت که قیام شکست خورد. به قول هوارد فاست (نویسنده کتاب) "هر عدم موفقیتی شکست نیست". این مبارزه تا شیخود را بر روی توده‌های فقیربخشید و با دادن آگاهی به آنها موجب شروع جنبش‌ها و نیروهای دیگر شد. پایه‌های حکومت جا برانسه روم بر اثر این قیام متزلزل شد و با شروع قیام‌های دیگر مستقر گردید، تا زمان فروریختن این پایه‌ها فرار شد و تاریخ به مرحله تازه‌ای گام نهاد. دوران برده‌داری در روم که از قرن دوم پیش از میلاد آغاز شده بود همچنان تا سال ۷۱ قبل از میلاد ادامه داشت. نیروهای بولس را در این زمان ابزارهای ابتدائی کار و بردگان که خود نوعی ابزار کار محسوب می‌شدند تشکیل می‌دادند. دو طبقه برده دار و بردگان مشخص‌ترین طبقات این جامعه را تشکیل می‌دادند و در رأس این جامعه، دولت مدافع مافع برده داران که مطلقا خود را از طریق حکومت جمهوری گسترده بود قرار داشت. امور مهم مطلقا بوسیله مجلس سنا، دو نفر کسول و مجمع نایندگان صورت می‌گرفت. همه ساله اهلیت صاحب حقوق در میدانی جمع شده و نظرات خود را درباره امور مهم از قبیل عقد صلح و اعلان جنگ و غیره می‌دادند تا برای عضویت در مجلس انتخاب شوند. آنها از طریق رشوه و دروغگوئی

و بناکاری مردم را فریب داده، بدینوسیله از آنان رای می گرفتند. طبقات ممتاز رومی که پاتریسین نامیده می شدند عبارت از اصیلزادگان و اشراف قدیمی، فرمانداران شهرستانها، اشرافی که در جنگها پیروز شده بودند، پیمانگاران، صاحبان اراضی بزرگ بودند. در هر کار صده ای که در آن زمان وجود داشت سرآمد بودند. واحدهای بزرگ کشاورزی را در اختیار می گرفتند. از درآمد هنگفتی معادن بهره برداری می کردند. سهام گشتی های تجاری را خریداری می کردند. پولهای خود را با بهره ی صد درصد به مراهبه میدادند. بازار برده فروشی را می گرداندند. کارخانه ها را اداره می کردند و بالاخره به هر آنچه که ثروت را بود چنگ می انداختند. دولت نیز با تدوین قوانین و مقررات لازم مضاف آنها را تا همین نوده و در هر مورد پشتیبان آنها بود. رژیم بودگی و استثمار و حشمانه ناشی از آن، فرهنگ غلطی برای این طبقات بوجود آورده بود که اساس آنرا نفوت و کهنه توزی نسبتا حقیقی به بشریت و خواهر شدن حقوق انسان تشکیل می داد. ایدئولوژی که این طبقات از آن پیروی می کردند آنچنان خصوصیات نیک انسانی را در آنان کشته بود که بصورت موجودات بی انسانی از شعور و اندیشه درآمده بودند. آنها بزرگترین خوش زندگیشان را در تاشای صحنه های خونریزی، صحنه هایی که دو انسان همدیگر را به وضع فجیحی از پای درمی آوردند می یافتند. نفرت از انسان و چیزهای خوب وجودشان را که اکنون از انسان بودن تنها شکل ظاهری آنها داشتند آگه بود. اکثر اوقاتشان را برای خرید لباسهای گرانقیمت خوردن غذاهای نفیسی و رنگارنگی، رفتن به آرایشگاه و حمام و تاشای نیا میثات و مسابقات اسب دوانی، شپوتزانی (که آنها به وضع منحرفی همچین بازی نیز درآمده بودند) - صحبت در باره ثروت و طریق کسب آن می گذرانیدند. زلفا نشان بیسکاهه های بودند که بزرگترین هنر زندگیشان همخوانی با مردان متنفذ بود و شوهرانشان نیز آنها را از این کار منع نکرده و آزار گذاشته بسوی روسپیگری سوق می دادند. زندگی جوانان معمولا وقف شکار و ختران می شد. بعضی از آنها نیز همان ابتدا وارد معاملات تجاری شده یا سرگرم سیاست بازی یا عوام فریبی گشته و به خرید و فروش رای، وصول و پرداخت رشوه مشغول میشدند. (ابتدا نظامیگری یکی از افتخارآمیزترین مشاغل برای فرزندان طبقه ی برده دار بود که رفته رفته اهمیت اولیه خود را از دست داد). قشر دیگر پاتریسین ها روحانیون بودند، که در صدر معابد بیت المقدس قرار داشتند. آنها از طریق وصول طاری پول (یک چهارم درآمد) بعنوان مقرری هیگ "به مردم حکومت می راندند و در تخذیر افکارشان نقش موثری داشتند. پایین ها یا طبقات متوسط جامعه را پیشه وران، حقوق دانان، کارمندان اداری حکومت، نویسندگان، هنرمندان که وابسته به طبقه ی اشراف بودند و نیز بازرگانان، ملاکین و رشکسته و دزدان دریایی، کشاورزان آزاد، صنعتگران تشکیل می دادند. قشر بالای این طبقه زندگی نسبتا مرفهی داشتند و به منظور برخورداری از پشتیبانی اشراف سعی می کردند به هر نحوی شده - خواه با دادن رشوه یا وصلت رابطهای با خانواده های اشراف برقرار کنند. آنها برخلاف اشراف که ثروت تضمین شده داشتند و پولهای هنگفتی را صرف خرید پوشاک و اشیاء گرانبها می کردند، فقط با تلاش و حقه بازی فراوان می توانستند پول بدست آورند. بدین جهت هرگز حاضر نبودند این پولها را خرج اشیاء گرانقیمت کنند، بلکه غالبا در محلهای مختلف سرطیه گذاری می کردند و بکار می انداختند. تنها چیزی که می توانستند به آن بیاندیشند چیزهایی بود که پول عایدشان سازد. داشتن اصل و نسب در این دوره اهمیت داشت. و این قشر (قشر بالا) با داشتن ثروت زیاده از مزایای آن بی نصیب مانده و اغلب از این بابت ناراحت بودند. همچون خورده بوزیاهای زمان حال با تظلم از زندگی اشراف و شرکت در مجالسشان می خواستند با اصطلاح بزرگی خود را ثابت کنند. در همین حال که به زندگی آنها غبطه می خوردند، از آنجا که خود را

همیشه در مقام بلشان کوچک می یافتند نفرت خاصی هم از آنان بر دل داشتند. قشوداری این طبقه اگر در بعضی مواقع واقعیت ما را درک می کردند و به نقش دولت به عنوان عامل استثمار نوده ها واقف بودند، معجزا برای تائین منافع طبقاتیشان آنها وارونه جلوه می دادند. کسانی چون پوک مغزی نیز بودند که تمام هیئشان در عظمت بخشیدن به روم و طبقه متنفذ صرف می شد. بازرگانان و دزدان دریائی که جزء پاسبان ها محسوب می شدند دائما بین شهرها و کشورهای مختلف در رفت و آمد بودند. دزدان دریائی افراد سرگردان و بی چیز را از هرگونه دکان رجوع کرده به برده تبدیل می کردند. آنها از وجود ایس برندگان در پیشبرد مقاصد شان که حظه به سوا حاکم و غارت اموال مردم و قتل و آتش سوزی و بی صورت کردن زنان بود، استفاده می کردند. قشر پائین این طبقه (پاسبان ها) تا مین نبودند و روز بروز در اثر شدت استثمار به فلاکت می گرائیدند. حکومت علاوه بر وصول مالیات مبالغه نیز به عنوان (مقرری هیگل) معا بدین مقدس از آنها می گرفت و این امر سبب می شد که مثلا اگر آهنگری دهنه ای به بهای ۱ دینار می ساخت یک چهارم آنرا به ماسور مقرری میگسلد بیک چهارم آنرا به عنوان مالیات بپردازد و فقط از دو دینار بقیه خرج بواب اولیه (که در حدود ۲ دینار بود) و خرج زندگی خود را بدهد. بدین جهت آنها اغلب از گرسنگی و فقر رنج می بردند. پرداخت مالیات و عوارض زندگی دهقانان را نیز دستخوش گرسنگی و فلاکت می کرد. آنها برای تائین زندگی خود قروضی از صاحبان زمینهای بزرگ و سایر طبقات مرفه می گرفتند. و چون قادر به پرداخت دین خود نمیگشتند زمینهای خود را از دست دادند، زخود به برده تبدیل می شدند. و نیز دهقانانی که به خدمت ارتش در می آمدند به هنگام بازگشت از جنگ مزرعه شان را پرداز طرف وزن و بجهت هایشان را آواره می یافتند. پس به چند روزی که از طرف طبقات مرفه به آنان پرداخت می شد رانی شده زمینشان را به آنها وا می گذاشتند. با ادامه این وضع هر روز تعداد بیشتری از واحدهای بزرگ کثا و رزی بوجود می آمد و بر تعداد بردگان نیز افزوده می شد. در واقع با گذشت زمان طبقات مرفه پاسبان بردگان و برده داران تجزیه شده و به این دو طبقه منحص می پیوستند. طبقات پائین اجتماع عبارت بودند از: کارگران که دارائی آنان نیروی بازویشان بود که درازای فروش آن به صاحبان کارخانه ها، پول دریافت می کردند و اشخاص بیکار که در کوجه ها و حله های کیف روم زندگی می کردند. اینها در واقع کلدوزان آزادی بودند که از هستی ماقط می شدند. خصوصیات آنها نظیر لومپن های عصر ما بود. اوقات زندگی شان را به اوپاشی و جفا فروشی می گذرانیدند و بزرگترین تفریح زندگیشان قمار و رفتن به مایقات آب دوانی بود. اینگونه افراد تابع روم بوده و از بولتر حقوق ایام بیکاری می گرفتند. بهمین جهت حاضر نبودند در کارخانه ها که شرایط زمینی بسیار بد تری داشتند بکار مشغول شوند. اغلب به علت فقر، کودکان خود را زنده به گور می کردند. بیشتر سربازان ارتش روم از این دسته تشکیل می شد. دسته آخر طبقه پائین که اصلا جزء مردم به حساب نمی آمدند برده همما بودند که چرخهای زندگی بدست آنها می چرخید و مایه زندگی رومی ها بشمار می رفتند اینها یاد دهقانان آزادی بودند که در اثر فقر به برده تبدیل شده بودند و یا افراد مغلوبی بودند که به اسارت رومی ها در می آمدند. روم مولود بزرگی بود و خود برده می پروراند. از دهائی بود که دهان باز کرده و مردمان آزاده و بی چیز (که نتیجه اختدار روم بودند) را می بلعید و به برده شان تبدیل می کرد. تعداد این بردگان در جامعه روم بقدری زیاد شد که به علت فراوانی قیمت نازلی داشتند و هر خانواده آزادی رومی را اهل صاحب یک یا دو برده بود. رومی ها غلام را ابزار ناطق می خواندند و شاق ترین کارها را بعهده او محول می کردند. آنها در واحدهای بزرگ کثا و رزی که ضلعی به دولت یا

طبقات ممتاز بود خیش می کشیدند. کارهای ساختمانی انجام می دادند. در میان  
 به کارهای سخت و طاقت فرسای استخراج فلزات می پرداختند. گنجههای جنگی را می کشیدند  
 در خانهها پرستاری افراد را برعهده داشتند و آسایش آنان را فراهم می ساختند. تخت‌روان  
 بزرگان و مسافری را می بردند. راه تفریح خاطرشان در نماشهاش که ترتیب داده  
 می شد مانند دو حیوان وحشی جلوس هم قرار گرفته یکدیگر را می دریدند. کسار  
 در معادن از شاق ترین کارهای برده بود. به علت فقدان وسایل کار، آنها اغلب دچار  
 مواعی می شدند و کار خودگان نیز در این مورد بسیار شریک بودند. چراکه رگه های  
 پریمچ و نیمه و تنگ را بطریق دیگر - جر استفاده از کودکان - می شد تعقیب کرد. کار  
 طاقت فرسای همه گونه شادابی بچگانه را از کودکان می گرفت. و آنها را به صورت موجودات  
 نحیف و قوز کرده در آورده و قبل از رسیدن به دوره بلوغ می بردند. فلاطان سفید یا بور  
 در زیر آفتاب سوزان تشنه و گرسنه با فلاطه های برنجی یا آهنی به گردن و در زیر ضربات  
 شلاق میاشنان معادن، قدرت کار نداشته و در دم جان می سپردند. تنها فلاطان سیاه بودند  
 که می توانستند حداکثر ۲ سال با رنج نا محدود بسازند و طاقت جهان را با شکجه  
 و درد فراوان بدرد گویند. کار برده های خانگی نسبت به برده های دیگر تا حد وری  
 آسانتر بود. از گنجهها در انجام کارهای خانه و نیز برای معنوا بگی خود استفاده می کردند.  
 این برده ها که با زنجیری بس محکم به اسارت در آمده بودند به هر صورت قصد نابودی  
 نظام ظالمانه روم را داشتند. شورشهای کوچک و بزرگی که در گوشه و کنار بوجود می آمد  
 جوابی به بیعدالتیهای اجتماع بود. آنها می خواستند به جامعه روم بفهمانند که چرا آنچه  
 در روم وجود دارد ساختار دست آنهاست. اعتراضات همیشگیشان به صورت خنجر کردن ارباب  
 خرابی و نابودی هر آنچه که ضللی به او بود بیان می شد. طبقات مرفه مردم روم کاملاً به  
 این امر پی برده بودند و برای جلوگیری از این امر به تاکتیکهای مختلفی متوسل می شدند.  
 بعضیها آنها را زیر ضربات بیرحمانه شلاق می گرفتند. گرسنه و تشنه نگاه می داشتند و برخی  
 دیگر در هنگام بروز ناراحتی یکی از آنها را می کشند تا عبرتی برای دیگران شود. ولی  
 به هر صورت اعتراضات فلاطان ضربه خود را می زد. تولید هر روز کمتر  
 و کمتر می شد بطوریکه محصول یک زمین کشاورزی که بردگان در آن کار می کردند  
 یک چهارم مقداری بود که بدست بردگان آزاد گشت می گردید. هنگامی که برده برای  
 ارباب کار می کند تنها هنرهای اینست که کار را خراب کند. اقتصاد روم بر پایه  
 بردگی بنساخته بود و تضاد اصلی جامعه نیز بین برده ها و برده داران بود.  
 در نتیجه این تضاد و دشمنی شورشهای کوچک و بزرگ بردگان در گوشه و کنار روم  
 ایجاد می گشت و اگر چه در آخر به شکست می انجامید ولی هر بار خسارات و ضرباتی  
 چند برپیکر حکومت قدر روم وارد می ساخت. این تضادها که در آغاز قرن دوم قبل از  
 میلاد شروع شد و ادامه ای روز بروز وسیع تر میشد علاوه بر تضعیف قدرت اقتصادی  
 حکومت از نظورشده گوی افراد جامعه تاثیر بزرگی می گذاشتند. البته طرز کار همه  
 این جنبها چندان درست نبود. در شورشهای کوچک و بزرگها اغلب تنها برای آزاد کردن  
 تلاش می کردند و بدنبال آن، از پیش ارباب قرار کرده و به جنگها و کوهها راه می بردند و  
 تسلط رژیم جط برانه بردگی مکانی در روم باقی نگذاشته بود که برده را از بیخ و بن  
 رهد. آغوش جنگها و کوهها بر روی برده داران گشوده بود و آنها هر بار برده های شورش  
 را دستگیر کرده به صلیبها می کشیدند. بزرگترین قیام بردگان، قیام سازمان یافته  
 اسپاناکوس بود که هدف و راه مشخصی داشته و مدت چهار سال بطول انجام میداد.  
 این مبارزه شجاعانه که از آتش خاندانی کوچک گلا دیاتورها و با کار و کشتی

و در واقع بدون اسلحه شروع شد توانست در این مدت آنچنان پایه های حکومت را به لرزه در آورد که مدتی پیش تا ورطه نابودی نمانده بود. تضاد بین طبقات متوسط و حکومت نیز باعث ایجاد این شورش میگردد. قبا مهای مشهور برادران آراگوس که برای مدتی قدرت حکومتی را بدست گرفتند بخاطر نامین منافع این طبقات بوجود آمد. آنان خواهان محدود کردن مقدار زمینهای کشاورزی تحت مالکیت یکفره استرداد زمین به کشاورزان آزادی که در اثر تنگدستی زمینشان را از دست داده بودند و نیز خواستار لغای قروض و استفاده از اراضی دولتی و شرکت در مراسم رسمی بودند. علاوه بر این قیام، جنبشهای دیگری نیز از طرف توده های کشاورز آزاد بوجود می آمد که اگر چه برای مدت کوتاهی پیروزی شد ولی مبارزه این توده های بی سلاح به علت محلی و محدود بودن بردن و نیز نداشتن نقطه جنگی و رهبری صحیح شکست من خورفتند و همین کشاورزان آزاد در بازارهای برده فروش به فروش می رسیدند. در حقیقت از آنجا که جاهلها سیرنگامی خود را که بسوی اوج برده داری بود طی می کرد و عقبه تاریخی به عقب بر می گشت از بین رفتن زمینهای کوچک کشاورزان آزاد و ایجاد واحدهای بزرگ کشاورزی تولید برده های تازه و قدرت رسیده برده داران - لازمه تکمیل پروسه تاریخی بود. معمولا در این گونه جنبشها برده ها طبقات متوسط را یاری می کردند. بطور کلی این جنبشها با وجود نداشتن پایان موفقیت آمیز مانند هر جنبشی از مبارزه دیگر باطلی در ارتفاع شرف رهیثیت انسان بشمار می رفت و الاخره اثر مطلوب خود را بحالی می گذاشتند. در اثر آن طبقات متوسط توانسته بودند امتیازاتی از قبیل اشتغال مقامات دولتی رسیدن به درجه افسری کسب کنند (حکومت روم مجبور بود برای حفظ ثروت طبقه برده دار از اندکی از منافع خود چشم بپوشد). بعد از این جنبشها و قیام اسپارتاگوس که تکامل یافته این جنبشها بود، دولت مقتدر روم امروز طریق انحطاط می پیوندد و برای بقای خود در گرداندن اقتدار قبلی اش در حقیقتی ریخته و دیگرگونی هایی در جامعه و هر چه می آید به صورت صورت موثقی که قیام اسپارتاگوس پی ریزی می شد روم در اوج قدرت خود بود. در واقع کتاب به شرح این مبارزات می پردازد. غلطی که موجب این قیام شد، و توطئه ای که برای شروع آن شده ای گشته اند طریق مبارزه با فرهنگ غلطی که طبقات استبداد در آن زمان غلامان تازی کرده که آنها را از دست زدن به مبارزه باز دارند و حکومتی جایگزینی انگسارنو و طریقته بروراندن روحیه جنگ طلبی (مبارزه آزادیخواهان) در آنها را بوضوح بیان می کند. داستان همچنین ما هیئت ارتش خست خلعی روم را ضعیف و بیوشالی بودن آنها خصوصا موثقی که در برابر توده های مردم به مبارزه قرار می گیرند و راهبهای کسب دشمن برای جلوگیری از رشد جنبش رومگوس آن بکار می گیرند - یعنی از طریق نفوذ فرهنگ غلط خود و تفرقه اندازی بین توده های تنگس و نیز صرف مشاوری بدون جهت تجسیمز و تا همین ارتش بیان کرده و نیز تا کیکها می که او در هر زمان به جنگام احساس نزدیکی برگ خود بتاری می برد و با تلاش مذبحخانه ای می گوشت اعمال شجاعانه ای - اثقبلا بود - خون را بنایت و غم - و ترییزی تا پیسده و آنها را عا ملیسن بیگسانه بخواند بخوبی نشان می دهد. عظمت مبارزه را که مبارزه ی غلامان نیز جزئی از آنست بوسیله بیان خصوصیات انقلابیون رز شده ای که خریف زیستنند و برای حفظ و بزرگداشت شرافت انسانی ما به از غلبه گرفته و در راه او نند گداشتند و از طریق شناساندن ایمان و عشق زهدا کاری و انضباطی که توام با آزادی کامل در ارتش غلامان حکمرانیت می نمایانند و در ضمن ما راه نحوه کار یعنی استراتژی و تاکیک جنگهای آنها نیز آشنا می سازد. آنچه که در کتاب جلبرتوجه

می شد. اندک که بوسنده در طی پیشبرد داستان تصویرزنده‌ای از تاریخ روم بدست  
 در آمد. اوستان انصاری و احتیاجی روم را در عصری که در آن بصری سرد - یعنی  
 در وره‌ی پسرده داری - بوسیله‌ی شناساندن رژیم متفر در آن، نیر و هاک مولد،  
 را شبهای گسبند رب و ثروت و نیز بیان طرز زندگی و خصوصیات لطیفاتی مختلف که در آن  
 زبان می زیستند، با انتخاب فرد یا افرادی از این طبقات به عنوان سبکول در داستان،  
 را به‌وسیله‌ی داستان با هم و تضاد آنها، طرق استثمار ضعیفات بائین و نیز تضاد اصلی را  
 نشان میدهد. راهبانی که نوده های متکثر برای مبارزه انتخاب می کردند، چگونگی مقاومت  
 آنها، عکس شکست یا پیروزیشان نشان ندهد. در طایف کت قیام بزرگ ایارتاکوس هم  
 بیان می شود. در داستان جوانی به اسم کاتاکوس به عنوان سبکول از طبقه‌ی اشراف  
 انتخاب شده که بارزترین از جلال کلماتش پیدا است. پیرک تپی مانزی است که -  
 وجودش اثباتش از نظر تاریخی، انسانیت، از نظر او برده بر خود دوپا شویست که  
 تنها از قلمر نگار شیبه او خلق شده است و باید تحت روان او را بکشد و مزرعه‌اش  
 را هم زنده از دستش ببرد. طایفه‌ی اشراف که در آن ختصان نشان او را بسازد و در روی  
 با سینه‌های کت در میدان به جنگ می‌کشد و سایر تنه‌کاران در زیر پای او در آشوب شکست  
 ها نفوذ میدهد و در آن نوشتن بهترین شراهای رومی هستند ما نند روحیوان  
 رحمن بدن بردن بیری را بدرد و برای کشایر خاخرو به همچنان در آوردن آنها  
 با حوک خود زمان طایفه‌های شاد میدان را رنگین سازد. هم اکنون در ادبی نوشته است  
 که درباره‌ی غلامان صحبت می کنند. چه صدها اش از بحث در اس مورد سرور شده متعجب  
 است که چرا اینهمه درباره‌ی غلامان بحث می کنند. احساس بر غمت نه تنها به غلامان  
 بلکه به هر انسانیکه مخالف عضده‌ی او حرف میزند. به او اجازه نیدد که به بر آنها  
 گوش دهد. از تمام صحبت‌های جمع تنها این مطلب را شنیده است: "برده را نمی‌توان  
 به استعداد این عضویت که راه می رود و صحبت می کند انسان خواند". تعجب است که  
 این اظهار به چه دلیل خاطرش را نگین میدهد و لایحه‌ی حال تسکین میداد. خود خواه  
 است ولی این خود خواهی به درجه‌ی است که نمی‌تواند باور کند که غلام نیست  
 احساس دارد. اید بولد مکه از رومی برده داری را شنیده شده است غلام را به هیچ  
 وجه انسان حساب نمی‌کرد. این جمله مفهوم کامل خود را دارد: برده نه یک انسان است  
 که باید غلامان کارها را بکند بلکه اصولاً حیوان است و همچون یک اسب، سدردی نمیشناسد.  
 ولی کراسوس سردار جنگی ای که با غلامان صاف داده و از نزدیکان اتحادیه‌ی منطقی و  
 پیگری غلامان را لایحه نموده است بخوبی پی به نیروی خلاقه‌ی غلامان برده و خوب  
 متوجه گردیده که غلام حیزد بشر از ایارتاکوس است. او نیروی خشم غلام را می‌شناسد  
 و می‌داند که چگونه غلامان با قدرت لا یثناهی خود توانسته بودند به دست  
 سال با ارتش بزرگ روم جنگند. و پایه‌های حکومت مقتدر روم را چنان به لرزه  
 در آورند که در می‌توانند ی ناله‌ی سرنگونی‌اش فاطه نداشته باشد. در واقع اوبه این حقیقت  
 پی برده است که او را غلام کشنده و خشم دارد و عوامی نیز می‌توانند  
 در او ایستاد خشم و کینه‌ی پیوسته‌ی کشند و تا آنها این خشم و کینه  
 دارای قدرت عظیمی است. پس با درک این حقیقت که خفقان ایجاد خشم می‌کند،  
 براس به دلش می‌آید و واقعیت را چنین بیان می‌کند: "غلامان حامل تخت روان با  
 حلوبیین (یاران اسپارتاکوس) احساس همدردی می‌کنند و بطور کلی  
 غلامان احساس موافقی نسبت به اسپارتاکوس دارند". و بعد این اصل دیالکتیکی  
 که هر چیز قید خود را بوجود می‌آورد به این صورت بیان می‌شود: "کت و گتار  
 می‌تواند تولید انفعادر بکند". منظور کت و گتار زیاد است. گمان می‌کنم عوام قبیخی



نداشته باشد و در آینده به ضرر من تمام شود. او بهتر میداند که با کشتن انقلابیون نه تنها آن انقلاب فرومی نشیند بلکه شعله و رتر نیز میگیرد. جنگ و ستیز انسان ها باید دیگر مدول اسفاک و وحشتناک جامعهی طبشانیست که در جهت تکامل اجتماع الزاما بوجود می آید. با مطالعهی علل و عواملی که در دوره های مختلف تاریخ بوجود جنته گشته اند درمی یابیم که جنته همیشه در دو جهت و به دو شکل صورت می گیرد.

۱- بخاطر ترسهای قلمرو حکومتی یعنی کشیدن خلتها و کشور های همسوار زیر سلطه ای خود که این نوع جنگها اغلب در دوره های برده داری و فئودالی وقوع می پیوست. نمونه های آنرا می توان جنگ ایران و روم در عصر ساسانیان، جنگ ایران و یونانیان در دوره ساسانی جنگهای استعمار طلبانهی کوروش و اسکندر کبک و غزنوی به هند و تان را نام برد.

۲- جنگ طبشانی - یعنی مبارزات طبقات زحمتکش علیه طبقاتی که استثمار می کنند. این جنگها تا بل ادلی تکامل جامعه بوده و اوراق تاریخ را بوجود می آورند. اغلب جنگ ها ثانی که در دوران سرمایه داری وقوع پیوسته و می پیوند جنگهای طبشانی هستند. این جنگها یعنی جنگهای از قبیل جنگهای خلق ویتنام، سرامر هند و چین، فلسطین، ایران، ترکیه، امریکای لاتین، عمان ( منطقهی طقار ) که بخاطر برجیدن بساط ظلم و سوزاندن ریشه های پلید آنها و رهایی خود از هرگونه تصدی صورت می گیرند به جنگهای عسار لانه ای علیه استثمارگر غول بیکر و لی بی بیسی امریکاست. با در نظر گرفتن اهداف تضار و نامت های متفاوت این دو جنگ به عنوان نمونه، ۱- جنگ روم با گل ها و مصری ها ۲- جنگ روم با غلامان، می توان به اختلافی صحنه ها، طرز مبارزه و انگیزه های که در این دو جنگ روی میدهد پی بود. سربازان مزدور گند، بهره سها در ازای گرفتن مزد به خدمت ارتش درآمده اند ( چون در فرمانصورت از گرسنگی میبهرند ) آنها نه در کمال از عهد فوج جنگ آگاهی دارند و نه خودشان را در ده هستند. فداکاری سربازان ارتش زمان بهیچوجه در آنها دیده نمی شود. اگر چه مجبور به بدترین سلا حهای عصر خود هستند از آنها که پیروزی در جنگ برایشان مسئله ای حیاتی نیست با تمام وجود از این سلا حها استفاده می کنند. این در مورد جنگهای عادلانه در مقابل سربازان زره سوز و تسلیم دیده ای رومی غلامان عسارتگری هستند که تمامی وجودشان آتش است که در جبهه از می شود زشتی ها را می سوزانند و با عور ها را از نور درخشندگی و جود نور از این میبازند. تراوس سرداری است که تا کون در چندین جنگ علیه کلتها و مدیری ها شرکت کرده است و میداند که چرا آنها می جنگند. ولی در مورد غلامان نمی فهمد آنها چرا می جنگند و - متعجب است که چگونه سربازان او که روزی ۱۰ ساعت شق می پیچند و شایع رعایت آنها بسیار سخت هستند و هرگونه ابتکار عقلی از آنها گرفته شده در مقابل این غلامان که از نظر او فعاله های اجتماع هستند شکست می خورند. و چون عادلانه بودن مبارزه آنها را درک نمی کند نمی تواند بفهمد که چرا آنها این همه فداکار و با انضباط هستند. و در واقع کدام قدرتی است که در مقابل نیروی عدلیم نوده ها برای صفا و ست داشته باشد. دشمن تا زمانی می تواند به زندگی طالمانه ی خود ادامه دهد و تا زمانی می تواند به سربازان مزدور و تیرهای خانمان برانداز سلا حها متکی بوده و به نظم پوختالی که توسط این سلا حها بوجود آورده است بیبالد که ختم نوده ها به چنان حدی نرسیده باشد که برخیزند و کسالتی را که زندگی را آلوده می سازد به آتش کنند و خاکسترش نمایند. دشمن به خوبی آگاه است تا قوس مرگ او

به هنگام خیزش توده ها نواخته می شود زیرا او بهتر میداند که آگاهی توده ها  
 و همت و عوامل فقر و بدبختی خود و شناخت طبقات استثمارگر ضلع به خشم او زده  
 و به آن شکل درست (کمیونی طبقاتی) می دهد و آنچه که آنها را به مبارزه و امیدوار  
 همین خشم و کمیونی طبقاتیست. و نیروی محرکه ی او در این بهرکار  
 ایمان و حقیقت راهیست که در پیش می گیرد. ارتش روم از یک صفت بجه شهری فاسد  
 و بهرکاره ای تشکیل می شد که پیروزی یا شکست در جنگ تغییر می داد و زندگیشان ایجاب  
 نمی کرد (البته به گمان خودشان) در حالیکه بقول گراسوس پیروزی غلامان (شکست  
 ارتش روم) پیروزی سربازان است. چه هر دو توسط طبقه حاکمه استثمار می شوند.  
 آنها می جنگیدند که زندگیشان را از پولی که از این طریق بدست می آوردند تامین کنند.  
 در حالیکه توده ها غلامان بخاطر احمقانه حقیقی اجساد شده شان اینها طرفدار  
 از مافع خارت شده ی خویش می جنگیدند. غلامان (بازار) شورش اسپارتاگوس  
 ملو از نیروی ایمان هستند و در مقابل دشمن کوچکترین ترس و انعطاف از خود  
 نشان نمیدهند. بعد از شکست قسام آنها را یک به یک به طیب می کشند ولی این قهرمانان  
 تا آخرین لحظی زندگیشان سربه دشمن خم نکرده و همچنان مبارز باقی می مانند.  
 در اول کتاب صحبت از غلام معلوم است که در بالای صلیب به پیروزی گذاشتی دشمن می خند  
 و ایمان درخشان خود را به مبارزه و پیروزی زحمتگاران چنین بیان می کند. او مرد  
 بسیار تند و جسور مغروری است و اینها چیزهاییست که تنها در مقابل دشمن  
 ظاهر می شوند. به زبان راندن این کلمات با در نظر گرفتن مفهوم اصلی آنها سادگیست.  
 برای این چنین بودن ایمانی از گوهی با صخره های بلند و سخت باید داشت. بدون  
 این گوه ایمان چگونه می توان مرد بسیار سختی بود و اندکی ترس و انعطاف در مقابل  
 دشمن نداشت و کوچکترین حرکت و عمل زندگانی را برای درهم کوبیدن نیروی اهریمنان انجام  
 داد و این گوه ایمان وجود را آنچنان باید از خود ملو سازد که کترین ترس نتواند  
 در آن نفوذ کند و تمامی تن باید بحدی در عشق تحلیل رود که جانی برای هیچگونه  
 وابستگی نباشد. پس می توان سرشار از غرور بود و در بالای صلیب به نیهیکارانی که بمراء  
 معذوقه هایشان بر تخت روان نشسته و عنوان فیلم به صفحه می نگرند ناسزا گفت که  
 سد البته سزااست. خصوصیاتیکه غلامان شورش صاحب آن هستند خصوصیات اخلاقی  
 انقلابیونست و این خدائیل آنچنان غفلت های درست و پسنندیده ایست که حتی طبیعت  
 مرفه علی رفم لوث وجود و تعصب احمقانه شان نسبت به انفسلا بیون و علی رعم میسر  
 باطنی نمی توانند به آنها احترام نگذارند و این حرمت در طول داستان از کلام آنها پیدا است.  
 زولیا و زنی از این طبقه است. حالت خاصی دارد. برخلاف سایر زنهای هم طبقه ای  
 هم آموخته شدن با مرد ها برایش بی تفاوت نیست. میخواهد کسی را و ضغایلا کسی او را -  
 دوست داشته باشد. گراسوس نیز که کمولست حالت او را دارد. ضغایلا او را طبقه ای  
 پائین است ولی با طبقه بازی های تراوان که به اصلاح زرنکی ناعیده می شود توانسته  
 است به عضویت سنا برسد. بنا به خصوصیات طبقاتی سعی در وابسته کردن خود به اشرف  
 دارد. زندگی اشرفی را دوست دارد و در این مورد به اشرف غبطه می خورد. او ضغایلا را  
 خوب درک می کند. حالت زولیا را خوب احساس کرده است و اکنون که به اشرف روسی می  
 اندیشد و روابط جنسی آنها را از نظر میگذراند هر چه بیشتر به تقوی و فضیلت اسپارتاگوس پی می  
 برد. خوب می فهمد که "خانه خانواده" افتخار و شرف و تقدس و عفت و آنچه که  
 خوب و شریف و پسنندیده بود، مورد طاع و تائید غلامان بود. تا کون زن نگرفته  
 است. بعضی مواقع با کیزان خود همبستر می شود. هم زولیا و هم او احساس عضویت

در مورد وارینیا، زن هرگز اسپارتاکوس در خود می‌گنجد چرا که خود طاری از آن ضابط اخلاقی بوده و در آزادی چنان صفاتی هستند. درباره وارینیا و عشق بی‌آلایش اونسیت به اسپارتاکوس زیاد شنیده اند و شخصیت برجسته این زن شجاع زنی که با وفاداری کامل همراه همزنجیرهايش جنگیده و زنان قهرمان دیگر را در مبارزه علیه دشمن رهبری کرده بود نه تنها غلامان را واداشته که عینا دوستش بدارند بلکه موجب این شده است که زولیا و گراسوس در مقابل او به زانو در آیند و این به آنجهت است که در آنزمان فساد به نهایت درجه خود رسیده بود. در هر دوره، زمانه نیکو به انحلال نزدیک می‌شود روابط رومینسانی به کثیفترین شکل آن پیروز می‌گردد. اولین آشنائی وارینیا و اسپارتاکوس در موسم باتیانوس بزرگترین موسسه ای که در کاپوا کلا دیاتور پرورش میداد صورت گرفت. باتیانوس ابتدا یک پادشاه و درجه سه بازار بوده بود و در آنزمان هنوز کار تربیت گلدیاتور چندان بالا نگرفته بود و معمولاً یکفر دست کوچک از غلامان لافرو و نزار را به میدان می‌آورد و با دادن شمشیر کوتاه و زره و سپر آنها را به جان هم می‌انداخت. شمشیر بازی چند ساعت طول می‌کشید ولی از زخم مهلک و خونریزی خوری نبود. بعد ها ارتش روم و نفوذ تجاری آن در افریقا باعث شد مرهبان گلا دیاتور، تور با همگیری و چنگسال به شاخه سناهان را در مقابل سپروشنی قرار داده و دودسته برده را به جان هم بیاندازند. سپس با نفوذ در سرزمین های بالکان و فلیطین دشمنی عمده و تیر نیز مورد استفاده قرار گرفت. بکار بردن این سلا حیا معمولی در جنگتن به تنه غلامان بوجود آورد. عمل با چابکی و حرکات سریع انجام می‌گرفت. زخمهای کاری و شکم در پدگی های صیقل فراوان ایجاد می‌شد. وجود خون و مشاهده غلامانی که از فرط درد طاقت فرسا به خود می‌پوشیدند صحنه بسیار مهیج و پرشوری برای رومی های ثروتمند پدید می‌آورد. باین ترتیب، موسسه بزرگ تربیت گلا دیاتور بوجود آمد. موسسههاییکه صا حیانتان را به صلیب نیا ثروت رسانید. باتیانوس نیز همراه تحول هائی که در جنگ گلا دیاتور ها بوجود آمد صاحب ثروت شد. باتیانوس دلا لپائی داشت که از نقاط مختلف غلامان قوی بنیه و زرنگ برای موسسه میخرید. کنیز هائی هم برای تولید مثل و پرآوردن نیازمندی جنسی گلا دیاتور ها و اداره کارهای عمومی موسسه از قبیل آشپزی خرید می‌شد. وارینیا دختری از اهالی ژرمن بود. در نظر اول بسیار آرام می نمود ولی دیونش از خشم و نفرت نسبت به برده داران انباشته بود. هنگامیکه به موسسه آمد باتیانوس او را به اسپارتاکوس سپرد. رفتار اسپارتاکوس با او با رفتار تمام مرد هائی که تا کون در دوره اسارتش به ایشان برخورد کرده بود فرق داشت. او را زن خود نامید و در مقابلش احترام و محبت سنجیده ای داشت. وارینیا از همان روز اول عاشق صداقت و صفت های درونی او شد. اسپارتاکوس برده کور بود، یعنی پدر و پدر بزرگش نیز برده بودند. چنین بردگانی تن قوی و محکم داشتند. بیشتر زندگی اسپارتاکوس در معدن گذشت بود. کار سخت معدن و طبع زمین و حشمت آن و رفتار بیرحمانه اربابان که شہوت مال اندوزی داشتند محیط بیروح آکنده از یاس و نا امیدی در معدن بوجود آورده بود. ولی تنها کارشای معدن و رنج اینکار بخودی خود نمیتوانست برایمان اینهمه زجر آور و غیر قابل تحمل باشد. چرا که طاقت فرساترین کارها اگر بطریق خاصی و طبعمی صورت گیرد بهیچوجه رنج آور و نوحید کننده نیست. ولی آنچه که حتی آما تیرین کارها را زشت عینا با بد بوجومی ضد فکار و تحقیر فراوان همراه آنست. روح و احساسات آدمی قابل احترامست.

ارزش انسان چیزی بسیار عظیمی است. آنرا باید شناخت و عزیز و محترمش نمود. رفتن و  
 اسپارتاگوس در این محیط بیانگر روحیه عیسائنگری و مبارزه اینگونه يك انقلابی از آن برخوردار  
 است. هنگامیکه به معدن وارد می شود و با فیاض های برده ها که بسان مرگ خاموشند  
 و برو می شود سعی فراوان در نزدیکی به آنها و همزنجیرهایش که استقامت و حشمتان برده داران  
 آنها را از زندگی بیزار کرده است می کند. رنارش در مقابل این همزنجیرها بسیار ملامتیم است.  
 صبربان و برد بار است و در به خشم می آید. فقط در مقابل استقامت گران بسان خشکین می شود.  
 " برخلاف سایر برده ها همیشه سرش را بالا می گرفت و هرگز سر فرو نمی افکند. خشنودی  
 خاطرش او را از دیگران متمایز میکرد. او همیشه این جمله را که " تنها فطرت برده اینست که  
 زنده بماند " تکرار می کرد و سعی داشت دیگران را نیز به آن مومن سازد. آنچه که او را به  
 حرکت و امید داشت همان زندگی بود. زندگی و تلاشی بی خاطر حفظ و بقای این زندگی.  
 حفظ و بقای وجود بهترین مسأله ای زندگی بود. کوشش و عظمت کوششی او - تنها فطرت برده  
 اینست که زنده بماند - موشی بیشتر مایان می گردد که در مقابل اینگونه روحیه زانده یسهی  
 برده ها قرار می گیرد. " اینجا جای بیزار است. من از زندگی محروم. اگر خدا یان کسی را دوست  
 داشته باشد به بلوغ نمی رسد و در کودکی میمیرد. " این سخن آنان نهایت بیزاران نشان را از  
 زندگی نشان میدهد. در این فلسفه هیچگونه بقا و بقا نیست و مبارزه ای چشم نمیخورد. بلکه روح  
 آن تنها تا ابد محض و سر فرود آوردن در مقابل مشکلات است. زندگی مثبت بار برده چنین  
 فلسفه ای را ایجاد می کند و چیزی طبیعی بنظر میرسد. اما عظمت يك انسان روحیه مبارزه ای  
 است که در خود می آفریند و نشان میدهد که مشکلات هر چند هم سخت و دانش نباید در  
 برابر اراده ای انسان قدرت خود نمایی نمی توانند داشته باشند. در موسسه باغیا نوس گلابانوس  
 ها پدر مدایش می کنند و او با منطق درست و با احسان و سادگی تالی ما طر نشان را تمام میسازد.  
 برای اسپارتاگوس نیوود وجود ندارد. او در تن عمر زمان تحلیل رفته است. او  
 برای اسپارتاگوس زندگی نمی کند. برای خود زیستن نمی کند. غصه ای خود را هم نمی خرد  
 نماندن او در شادی رفقا است. از همان زمانیکه موسسه آمده است تلاش برای آفرینش  
 عشق به انسان زبر و راندن روحیه عیسائنگری بسیار برده ها بود. است. در کتاب و بر آورد  
 او با داود پیروی و یکی از گلابیانور ها موسسه بسیار بزرگ ای از طرز کارش بیان شده  
 است. دوران کودکی داود در هلسانیس و در میان مردم آیدار و برهیز کاری گذشته است.  
 پدرش کتا و رز آزادی بود که به زحمت مناسب تا راه این را تا همین میگرد. تمام اهالی جاسانه  
 جاسان میگردند و محصول بدست می آوردند. ولی هر سال تا مور و تنال مالیات بر سر همه  
 و آرا میگرفت و محصولی برای غارتخانه جاسانی طاند. حیواناتشان را سر می بریدند و هر سال  
 شیر و قهوه تر می شدند. هنگامیکه پسر ۱۱ ساله ای بود شاهد رشادت و پهلوانیهای  
 اهالی جاسان گشته بود. تمدنی وجود ما در برین و اصول مالیات موجب بر عصیان اهالی ده شده  
 و آنها را در جنگ با ارتش که به پشتیبانی ما مورین آمده بودند. برای مدت کوتاهی پیروز ساخته  
 بود. ولی ارتش مجبور در مقابل این نودهی بی سلاح که رهبری و نقشه جاسانی نداشتند  
 و مبارزه شان به همان حیوانی که زیست میگردند محدود شدند قرار گرفته و آنها را شکست داده بودند  
 و بعد همپسنانکه رسم این مردمان با اصطلاح شدن بود بیش از ۱۰۰ نفر آنها را به صلیب کشیدند  
 بودند. در آنزمان چنین جنبشهایی خود به خودی بود. بعد از گذشت دوره کودکی آنچه که  
 داود از زندگی دیده بود رنج بود. پدرش را در برابر جاسان به صلیب کشید و برادرانش  
 را به معدن من فرستادند. آنها نیز از فرط بدی شرایط معدن مُردند. او خود نیز به معدن  
 آمد و بعد از دو سال زحمت در معدن از آنجا فرار کرد. ولی اسپرئوس و اگران ایرانی شده  
 و سپس به خدمت در زمان دریائی درآمد. " در این دوره توانست استقامت را بوضوح ببیند.

در تمام سفرهای دریائی خود به انسانهای ساردهای برمیخورد که با عرق جبین چیزی تولید میکردند ولی قسمت نموده‌ی آنچه که کویا آوردند به رئیس قبیله یا پادشاه یا دزد دریائی تحویل میدادند. شاهدی اینهمه تعدی و افعال قساوت آمیز او را صورت مخزن کینه و نفرت درآورده بود. دشمن هنوز برایش کاملاً شناخته نبود و او سبب تمام این رنجها و بدبختیها را خدا میدانست. دشمنی که در دور دستها قرار داشت پس اینهمه نفرت و کینه‌ی شکل نیافته اش حالت در خود فرو رفتگی در او ایجاد میکرد. مباشرت با اسپارتاگوس دشمن و طرفی نبود پس را به او می شناختند و سبب شکستن و خوردن گشنس دیوارهای محکم حالت در خود فرو رفتگی که او خود را در آن محصور کرده بود میگردد. اسپارتاگوس نیز کینه و نفرت پایان ناپذیر دارد. ولی این کینه و نفرت شکل گرفته و مستقیماً علیه روسی های ثروتمند بکار گرفته می شود. او به داود و غلامان دیگرش آموزش داد که تنها نیستند. و نباید از وضع و موقعیت خود شرمزده باشند. چرا که این افعال زننده یعنی جنگیدن گلابیا توره را آنها انجام نمیدهند. زننده تر از آن را روسی ها بر تکب میکنند که بخدا طر تفریح خود شان آنها را مجبور می کنند حدیگر را بکشند. خالبرنتان بسیار که امید و عشق و صحبت چیزهایی هستند که زندگی را پدیدار می کنند. "انسان قدری نیرو براندگی امید و گنگی عشق و محبت دارد. اینها چیزهاییست که مثل بذر در وجود همه افتانده شده. اما اگر انسان از دنیا ببرد و در خود و عوالم خود فرو رود، این بذر می پوسد و سرعت از میان می رود. از طرف دیگر، چنانکه شخصی نیرو و امید و عشق و صحبت را بدیگران بدهد ما بهی این مواهب روز بروز افزایش میابد و از حد و د میگذرد. آنوقت زندگی ارزش دارد. " اسپارتاگوس واقعیت ها را برای همه بیان میکند. در آنها عشق می آفریند. به خشم و کینه شان جهت مثبت میدهد. " نفرت و بیزاری از وجود گلابیا توره ها رخت می بندد و جای آنرا عشق و صحبت و رفاقت شکر می میگیرد. " برای گلابیا توره ها خدائی وجود نداشت. چرا که در زندگی سخت و طاقت فرسای آنها خدا نمی توانست جایی داشته باشد. نگر خدا همیشه به ثروتندان به گمانیکه آنوقت آنها را غارت می کنند، طالیات از آنها میگردند در میدان به کار رفاقت فرسا را میدارند شان بوغ برگرد نشان انداخته و به هر کار و وحشتناک و غیر انسانی می کشانند. گلابیا توره شان کرده و برای تفریح خود و ادارشان مینابند که همزنجیرهای خود شان را بکشند و به هزاران افعال غیر انسانی دیگر دست میزنند، بوده و تنها آنها را یاری میکنند و نه تنها قضا همراه این افعال سراپا گناه آنها را نمیدهد بلکه در انجام کارها پشان آنها را کمک می نماید. از جنگا میکه گلابیا توره ها خدا را از دست داده بودند حفری بزرگی در زندگیشان دهن باز کرده بود. گلابیا توره های موسسه با ثباتوس این حفری را با وجود یک انسان پرکردند ( اسپارتاگوس ) آنها یاد می گرفتند که انسانها را دوست داشته باشند. در موسسه‌ی مزبور انعاماری نقل می شد. سرگذشت شیر مردانی که همانجا بسیار کشیده و در راه حق مبارزه کرده بودند با عشق تمام نسبت به این مبارزین بیان می شد. گلابیا توره ها به مرحله‌ای رسیده بودند که جنگا میکه مجبور میشدند بطا طرف تفریح و سرگرمی در همجنس با هم بجنگند و یکدیگر را بکشند آنچنان کشتن و در بر باطنی را از سر می گذرانند که هیچگاه نگرانده بودند. و اکنون زمانی فرار حیده بود که غیر قابل تحمل بود. چگونه می توانست کسی را بکشد که از هر کس دیگر بیشتر دوستش میدارد. روبه اسپارتاگوس کرده و تصمیمش را اعلام میکند. " ما تونی جنگم و گور پدر شان ". وجود این مرد میا هیوست سرشار از نفرت و کینه نسبت به روسی ها است. از این زندگی حیوانی و مشقت باری که روسی ها برای بردگان ساخته اند بهزار است. صفا و صداقتش بی انتهاست و با تمام وجود صفا می طلبد. مواهیوست

یکی از صفت‌های جنایت را به یار اسپارتاگوس می‌اندازد و می‌گوید: "سنگ هم که بسوزد گریه میکند. ماسه‌هایی که رویشان راه می‌رویم از شدت درد فریاد می‌زنند." و از اینکه می‌بیند اسپارتاگوس با نگرستن به این صفت گریه برنماید متعجب می‌شود. در حالیکه اسپارتاگوس نیز به اندازه‌ی او از این جنایت متنفرست. منتها آنچه که مایه عظمت و وجه تائیر اسپارتاگوس با سایرین نموده می‌شود تسلیم شدن او به سختیها و راه ندادن هیچگونه پاس و نا امیدى بدروغش هست. او از روی منطق حرف می‌زند و به خصوی می‌داند که تا ترکیبی به مابودی نظام روم نمی‌گردد. سیاهپوست جواب میدهد "تا ترکیبی به من نمی‌گردد. تا اثر دردی از من را دوا نمی‌گردد." و خشم دیوانه‌واری کرده حرارت آن تمام و جزب سیاهپوست را فرا گرفته به نقطه‌ی اوج خود رسیده و این قانون طبیعیت که خشم در جسم ز طای آن نیروی را داراست که برنده‌ترین سلاح همما و دهشت ناک‌ترین چیزها یارای مقاومت در مقابل آنها ندارد. این خشم دیگر ترس نمی‌شناسد. و با آن هرگز سازگاری ندارد. (ظلم و تعدی و اختناق، خشم در خلاصان می‌آفریند و روز به روز آنها به نقابهای اوج خود نزدیک می‌سازد. اکنون ترس چاشنی خلق است پس در آن لحظه‌ی جاوید و در حیات خیزش برگشته ترس و دلپسره‌ای از میان خواهد رفت. از آنجا که دشمن هیچگونه ارزشی برای خلق‌های زحمتکش قائل نیست نمیتواند بفهمد که کلم کردن دست‌کارگران ایران تا سیرنان، اجراج بی‌دلیل کارگران ترک این کارخانه (سال ۱۹۱۸) که کزیر آنها به بهانه‌های مختلف بعنوان حق بیمه حق بازنشستگی، مانع کار فرودشدگان دوره کرد و تا کسی بارها شدن و گرفتن هر ساعت باج میبیل از رانندگان تاکسی، سرد و اسیدن افراد در اداره‌ها و نرسیدن به کار آنان و هزاران هزار نوعی دیگر که هر روز و هر ساعت بوجود می‌آید زنگ زندگی خلق ما را تکمیل میدهد و خشم در آنها می‌فریفت و این خشم همان چیزی است که به توده‌ها بنام قدرتی میدهد که مرتجعین را مابود می‌سازد. و به نظر بنده در اوقات که بر نتیجه‌ی در این موقعیت فریاد می‌زنند و گلویشان را پاره می‌کنند که اینها ریب خورده‌بیلان هستند و اینها دشمن کشورند. اصلاً نظم و انضباط را دوست ندارند. . . . . پس سیاهپوست هنگامیکه به محبه‌ی ناپس می‌آید با جنایتی از خشم دریده به چایگانی که کاسیوس و همطایفه‌ها پیش در آن نشسته اند می‌نگرد و ناگهان نیروی عجیبی می‌یابد و این نیرو او را بصورت سلاخی در می‌آورد که ناگهانی گریخت و رفت بطرف جایگاه سرازیر می‌شود. "رومیها از رحمت بخود سبزه‌زندان سبزه‌زندان پست‌گرم نیزه‌ها پستانرا در بدن او فرو می‌برند. بعد که سبزی با کزکایل خود در این مورد آنها را عقیده کرده سیاهپوست را در آنسه می‌خواند. زاین البته تعجب آور نیست. چرا که نمی‌توانست در ذهن خود ببینند که او هم روزی خانه و گناخانه‌ای داشته و او هم زن و فرزندى داشت و تا زمانی که پای اسرازان روم به سرزمینش نرسیده بود، گشت و زرع میکرد و به وزن و بیجه خود میرسد و در لجنه‌شان تریک و نادرشان سپیم بود. ولی ناگهان رومیها آمدند و دلان برده هم ضاقتشان سر رسیدند و او و امثال او را بردند و به طبع تبدیل کردند. "عمل سیاهپوست، بیانگر شعله در شدن آتش درون غلامان و نیزایمان قوی اوست چرا که سیاه میدانت در این نیرو حتما باید یکفر کشته شود و او اسپارتاگوس است. چون سلاح سیاه قویتر و کاریتر از سلاح اسپارتاگوس بود. پس او پیش خود به نتیجه رسید اگر قرار باشد کسی بمیرد او من هستم. اسپارتاگوس باید بماند و انقلاب را رهبری کند. این عمل نهایت خشم و کینه‌ی آنها را که به اوج خود رسیده بود نشان میدهد و گویای این حقیقت است که شرایط ذهنی برای شورش غلامان فراهم گشته و مقدمات شورش در

حاصل نکوین است. نتیجه ای که از این عمل میتوان گرفت اینست که قدرت دشمن تا حدودی در ذهن غلامان می شکند و آنها می آموزند که غلام قادر است دست بر روی ارباب خود بلند کند و نیز این عمل میتواند مقدماتی برای تشکیل نیرو و شکل بخشیدن به اندیشه های مبارزه گردد (در هر زمان به همراه آمادگی شرایط عینی شرایط ذهنی انقلاب نیز مقدمات آماده گشتن خود را می پیماید. کم کم توده های زحمتکش با هیبت طبقه حاکم و اربابان استثمارگر را شناخته و به علت فقر خود تا حدودی بطریقه های ناخودآرامی می بینند. قیامها و شورشهای هرچند کوچکی که در این زمان بوجود می آید لازمه فراهم کردن شرایط ذهنی انقلاب است. چرا که هر قیام کوچک علاوه بر تضعیف قدرت اقتصادی دشمن (هرچند به قیاس کم) قدرت گذاری او را در ذهن مردم می شکند و توده ها را به مبارزه ترغیب می کند. بدین جهت است که قیامهای کوچک همچون جرعه ای که آتش پدید می آورد شورشهای بزرگ و سرانجام یک انقلاب است. چرا که زاینده می کنند. چرا که جرعه های آتش پدید می آید و آتش پدید هرگز خاموش نمی گیرند.)

فصل اسپارتاگوس در صحنه جالب توجه است. او در تمام مدت نیکه سیاهپوست تظلم می کرد و سرایان پشت سر هم بطرف او تیزه پرتاب میکردند از جای خود تکان نخورد. در نظر اول اینکار اسپارتاگوس درست بنظر نمی رسید مگر با این جملات کتاب روبرو میشویم: «که اگر کوچکترین حرکتی کرده بود تا بود شده بود. زندگی جواهر زندگیست». فکر میکنیم این دیگر مناسبتی کار نیست. عشق به زندگی هنگامی می تواند مثبت و قابل ستایش باشد که در برابر یأس و بیزاری از زندگی قرار گیرد. نه اینکه این زندگی را بهر صورتی که شده باید حفظ نمود ولی واقعیت اینست که مبارزه اسپارتاگوس با عشق او به زندگی بیان میشود. و این عشق چنان با او عجیب شده است که هنگام دیدن روس های جنايتكار که با سهولت تمام در آن واحد زندگی را از چندین غلام میگیرند، سراپای وجودش از نفرت پُر میشود ولی در چنین زمانی سکوت او بخاطر این نیست که میخواهد خود زنده بماند بلکه از میخواهد با حفظ زندگی خود زندگی واقعی را به توده ها بشناساند چرا که از چند وقت پیش اندیشه های نو اندیشه های که میدان برای درهم ریختن قصورهای ظلم و ستم فراهم می کنند، در ذهن او وجود آمده بود. او را رانش از چند وقت پیش مقدمات شورش را چسبید و شرایط ذهنی در موسسه بوجود میآوردند. پس او با توجه به اینکه اگر از جایش بجنبند مرگش حتمی است با خون سردی تمام می افتد و زنده بماند تا به زندگی بزرگ آینه شده ادامه داده و به آن جواب درستی بدهد، به زندگی ای که در آن دیگر جایی برای روسها نیست. غلامان احتیاج به رهبر داشتند اسپارتاگوس باید بیشتر زنده می ماند. اما کار سیاهپوست کمتر از بزرگی کار اسپارتاگوس در سراسر شورش نیست. چرا که مرگ وی تبلیغ بزرگ است برای شورش. مرگ او غلامان را به شدت خشمگین میسازد. این نفرت و خشم به غلامان درآمده این بار با امید غریبی می آید و احساس میهم و امید بخش سراسر وجودشان را در بر می گیرد. مگر فحاشی بدینگونه در فضای موسسه دور میزند: «هیچکدامشان را نکند. و اینکه انسان میخواهد بیرون بهتر از این هم می تواند بیرون». اسپارتاگوس در مقابل این حرفها جواب میدهد: «تو میخواهی از او بهتر بسیزی؟ اسپارتاگوس عظمت کار سیاه را دریافته و آنرا برترین حد فتنه کاری و بهترین نوع مرگ میداند. ولی هنوز یأس و ناامیدی ناشی از زندگی طاقت فرسای غلامان هویدا است. مثل يك سنگ خواهد مرد تو هم مثل او. دل و روده اش روی ماسه ها خواهد ریخت. دل و روده های تو هم همانطور. در اینجا است که اسپارتاگوس احساس میکند زمان برای تحقق آرزوهای دیرینه اش فرا رسیده است.



درک و دریاغتی که از دستها پیش در زندگی بدست آورده بود و خود او را سرشار از خواست مبارزه کرده بود هم اکنون واقعیت می یافت. از دستها پیش هنگام میگه گریگوس گلا دریا نور - سرگذشت شیرمردان مبارزی نظیر - ائوس - که غلامان جزیره اش را آزاد کرد و پیش از آنکه از پای درآید سه ارتش روم را نابود ساخته بود تعریف میگردید: "اسپارتاگوس احساس میکرد قلبش از غرور مالا مال شده است. احساس پاکی از برای و همدردی نسبت به این پهلوان و شیرمردان وجودش را در پنجه خود میگرفت. یکبارچه همدردی بود. آنها را خوب میشناخت. میدانست چه احساس میکردند و رویای چه چیزی را می دیدند. و در آرزوی چه میسوختند. کشور و شهر و نژاد مفهومی نداشت. بندگی و بردگی شان عمو می بود". و این حداقل تاثیری است که یک شورش میتواند از خود برجای گذارد. گریگوس خود از غلامان شورش یک واحد بزرگه کشاورزی سیسیل بود که چندی پیش دسته به شورش زده و شکست خورده بودند. روسی ها ۸۰۰ نفر از آنها را اعدام کرده و در آخر این کشت و کشتار ضربه شده بودند که با اعدام آنها پول هنگفتی را به پاس میدهند. این بود که گریگوس وعده ای دیگر را با قیمت ارزانی برای پارو زنی به کشتی های دولتی فروختند. غلامانی که در کشتیهای دولتی کار میکردند از آنجا که دارای روحیه مبارزه جوشی بودند قیمت نا زلی داشتند و دلایان بارانداز از جدا و نشا آنها سخن میگفتند و به این ترتیب بود که گریگوس توسط دلایان با تیاتوس که خریدار بوده ارزان و قوی بودند برای موسسه خریداری شد. گانیگوس رفیق مبارز دیگری بود که از بیچگی با اسپارتاگوس - زندگی کرده و همکار ابام کار در معدن او بود و نسبت به او عشقی عجیبی در خود احساس میکرد. این سه تن بارها درباره شورش غلامان که از نیم قرن پیش شروع شده بود، درباره بزرگی برده هائی که قهرمانان آزادی جنگیدند بودند سخن می گفتند. پهلوانانی که از میان همخوان خود، هموعانی که لخت و جور در بازار میبندادند تا با قیمت کمتر از قیمت یک الاغ بفروش برسند، هموعانی که تسمه به گردن در مزارع ملا کهن بزرگ خیش می کشیدند برخاسته بودند و این چنین بود که اسپارتاگوس از دستها قبل دریافتن بود که چه بکند و اکنون میبایست به این درک و فهم واقعیت داد و واقعیت نقلش شروع کار بود. شورش غلامان از ۱۲۰ سال پیش با شورش غلامان کارتاژی شروع شده بود ( کارتاژی سرزمینی بود ترونتند در غرب روم و قبل از عظمت روم شهرت داشت و برده داری ابتدا در آنجا رواج داشت. رومی ها این سرزمین را که خود زمانی ناپاینده عظمت و قدرت بود زیر سلطه خود در آوردند. طلا ها پیش را غارت و آنها را خاک یکسان و افرادش را به بردگی بردند ) با تلخیان بزرگ غلامان در معدن اموریوم و قیام نیرومند معدنچیان اسپانیا، شورش غلامان سیسیل که اساس وارگان جمهوری روم را به لرزه در آورده بود جنگ غلامان به رهبری "مالوپیوس" غلام و صد ها جنگ مغرور و پراکنده و قیامهای کوچک محلی مجبوعاً جنگ واحد و مداوم و پایان ناپذیری را بوجود آورده بود و واقعیتی که اکنون در شرف انجام بود و به اسپارتاگوس و کلیه مردانی که در اطرافش بودند مربوط میگشت. به آتش جنگ خاموش نشدنی مبارزین راه صفا و صداقت دامن میزد. ولی پایان مایی یا مانی این جریان به اعداد و قرون - آینده می کشید. ( مهم شرکت در امر مبارزه است. هر انسان مسئولی باید در این راه کسب بردارد اگر چه خود بیوه پروزی را نچشد. ) وظیفه بزرگ اسپارتاگوس و یارانش شروع کار یعنی تحقق بخشیدن به آنچه که تاکنون از زندگی گرفته بودند محدود می شد. او در تمام زندگیش ( زندگی قبل از قیام ) چون آتشی بود که موقلاً با خاکستر سکوت خود را می پوشانید. با تمامی شور و هیجانتر که وجود او را در عشق و امید میسوزاند همیشه آرام بود. در زندگی رنجبار و گینه زانی که آنها داشتند " این از همه مشکندر بود که آدم فکر بکند و عصیان نشود "



رعایت این امر برای او مشکل نبود. در تمام مدت عمرش افکارش ابراز بقای او بود. ولی اکنون دیگر دوره آرامش، آرامش قبل از طوفان بسر رسیده و آتش درون اسپارتاکوس بیصبرانه لحظه ای را انتظار می کشید که زبانه کشیده و شعله های خود را در تمام روم بکستند. گریکوس و گائیکوس نیز احساس اسپارتاکوس را داشتند. حالا پس از شوق صبح دور محوطه ورزش گرد هم جمع می شدند. "غلامان با صدای افتاده حرف میزدند. از کشته شدن مرد سیاه پوست سخت متأسف بودند. قیافه شان درهم فرورفته بود. احساس میکردند که باتیاتوس آنها را به چنگ هم خواهد انداخت و شرشان را از سر خود خواهد گشت. در زیر پای سیاه پوستی که برای عبرت سایرین مصلوب شده بود، حوضچه ای از خون جصع شده بود و پیرندگان خونخوار آرا با حرص رولع نوب می زدند. "گائیکوس" گریکوس و اسپارتاکوس همچنان که غرق در صحنه بودند و با تمام ذرات وجودشان کینه آمیخته نرس غلامان و غم انگیزی و هنج را احساس میکردند بیش از هر زمان دیگر در مورد غلامان احساس محبت همراه با احساس مسئولیت میکردند. در روشنای پیمان مقدس با همزنجیر هایشان بسته میشد. اسپارتاکوس به آرامی می گوید: "دیگر با هیچ کلا دیاتوری نخواهم جنگید". او آنچنان به لزوم پیگیری برده و به حدی مبارزه با تن او عجز نکرده که بخود می گوید: "کار را باید همین حالا شروع کرد. اگر اینکار را نکند دلیلی نیست و دیگر لزومی ندارد که زنده باشم." زندگی اسپارتاکوس در مبارزه خلاصه میشود. زنده ماندن بدون زندگی کردن (مبارزه برای او زندگی واقعی بود) یعنی بدون مبارزه غیر از پوچی چه معنی و مایه می میتواند داشته باشد و این اصل است که "وقتی انسانها به هم پیوسته حادی میروند آنوقت زمین میلرزد". به این ترتیب سه رفیق دست اتحاد به هم میدهند تا بکنند شورش را ضمه داری را پی ریزی کنند. بزودی لحظه ای خیزش فرا میرسد و آنجست که مدت هزار سال (هزار سالی که سنگینی آن بر شانه های غلامان فشار می آورد) اتفاق می افتاده بود در همین چند ساعت بعد اتفاق می افتد. این فقط باتیاتوس احصی بود که با در به دیدن عشق قصیه نبود. "وقتی که از کارگزاران دیاتورها گذشت و در نظم و انضباطشان دلت آرد دید که برسانی یک سیاه پوست افریقایی با آنکه یک هرینه فوق العاده بود عمل با اعده ای بوده است". در واقع باتیاتوس هرگز نمیتوانست بفهمد که در زیر پنجه های کشنده و خونخوار او سارزین صاف می فعالیت میکنند که با فعالیت خود آنچنان روحیه ضعیف و نا امید غلامان را در کون کرده اند که این جریان بجای اینکه نتیجه مطلوب و مورد نظر باتیاتوس را بدد نقطه چینی برای شورش آنها میگردد. (همچنانکه دشمن خلق ایران نیز بعد از ارتکاب به جنایت سیاه هکل از عمل خود رضایت کامل داشته و خیال می کرد که با کشتن این عده از انقلابیون می تواند هون و هراس بر دل مبارزین ایجاد بکند و آنها را از دست زدن به نبردی که پایه های ظلم را بلرزاند باز دارد. ولی علمبرگم خواست او مبارزه نه تنها به سیاه هکل ختم نشد بلکه سبیل خروشان شد که جریان آن روز به روز تند تر گشته و در مسیر خود هر چه بنای فاسد و پوسیده می یابد از بین می کشد ولی دشمن همچنان می پندارد که با کشتن انقلابیون سدی در برابر سبیل خروشان انقلاب ایجاد می کند. غافل از اینکه کسی از ما اگر برخاستد افتد ده ها تن دیگر بیای خیزند - البته ناگفته نماند که صرف نظر از حماقت دشمن در تضادی گرفتار است که مجبور به نابودی نیروهای انقلاب است. غلامان همگی در آتش خانه نشسته اند. مریبان و سر بازان در بیرون قدم میزنند. اسپارتاکوس نمیداند که اشدام آنها چه لژی در روم ایجاد خواهد کرد. فقط میدانند که همین حالا باید حرف بزنند. آنچه را که در دل دارد بگویند. به گریکوس میگوید: "وقتی صحبت بکنم"

دیگر برگشتی در کنار نخواهد بود. خصوصیات اسپارتاگوس آنچنان برجسته است که تلتاک  
 غلمان که اکنون گرد او حلقه زده اند در خود احساس محبت فوق العاده ای نسبت به  
 او می کنند و از صمیم قلب هر کدام به نحوی اطمینان می دهند که از او پیروی خواهند کرد.  
 ابتدا مرتبان و سربازان محافظ آئیزخا نه را که مانع محبت کردن اسپارتاگوس میشدند  
 به قتل می رسانند و سپس اسپارتاگوس به محله مرد ها و زن ها می گوید که دورش جمع  
 شوند. تصمیمش تشبیه نا پذیر بود و احساس آزادی در خود می کرد. آزادی برای او که هرگز  
 آزاد نبود چیزی کوچکی نمی توانست باشد. هرگز در هر قدم انتظاری را می کشید. وحشت  
 رام و در عین حال سرکشی و جود او را در پنجه گرفته بود. ولی صفت بزرگتری مطرح بود  
 آینده انسانی که تاکنون به او اعتماد کرده و راز های خود را به او بیان کرده بودند،  
 انسانی که او را پدر می خواندند و آنچنان مرتبان و حلیم می یافتند که او را نالو کرده ی  
 خدا می پنداشتند. زمانی رسیده بود که باید وظیفه ای را که زمان تعیین کرده است -  
 انجام داد. راه های آینده را نشان داد و راه های نوری برای آینده ساخت. غلامانی که دورش  
 حلقه زده بودند از او میخواستند که آنها را به آینده هدایت کند. چنانچه نشان گویای این  
 طالب بود و او تمامی مطالب را از جسطائیان می خواند. شروع به صحبت می کرد، با سادگی تمام  
 می گوید: "با من شمع سفیده هستید؟" "من دیگر گلاب یا نور نخواهم بود. من خودم حاضر  
 که اولین نازیدیم." و استادانه اندکی غرور و افتخار در آنها می دید. "ما با هم  
 رفیقیم و باید چون تنی واحد باشیم." توانایی نیر انسانی را میبایستی بشکند، آنها باید  
 پرتلاقی آن توانایی را کنار بگذارند، ره می ها مردم را علیه تمام خواستشان به جنگ می کشد  
 ولی اسپارتاگوس می گوید: "هرکس باید به سبک و اراده خود بماند و اگر کسی حاضر به  
 جنگ نباشد نباید کاری بکارد داشته. ولی در ضمن قدرت و توانایی غلامان را یاد آوری  
 می کند. "میرویم و می جنگیم. خوب هم می جنگیم زیرا بهترین مردان جنگی هستیم."  
 با عزمی راسخ و دل امیدوار قدم در راهی میگذارند که شکوه و عظمت چشمها را خیره  
 عیسا زده حرفهای درست یا نادرستی زده میشود و اسپارتاگوس می گوید: "با نااطمینان تمام -  
 اندیشه های نا درست را در مژه ها بشکند. غلامی میگوید: "ط در مژه های بزرگتر سراز  
 پنجه نقریم. آنها فرار میکنند." اسپارتاگوس احساس میکند به عمل دشمن کم اهمیت داده می  
 شود و چشمان درست کم گرفتاری موجب سر رهای بسیاری میگردد. چرا که دشمن آنچنان از خلوص  
 این قدرتیلا بزواله بیم دارد که در محاله با او تمامی نیروی خود را بکار می گیرد. پس  
 باید دشمن را از نظر تاکتیکی نوری به حساب آورد. جواب میدهد: "خوب فرار نمی کنند  
 اینجا هیچ جرقه فرار نمی کنند. یا آنها ط را می کشند. یا ط آنها را می کشیم و اگر آنها  
 را بکشیم سوازی های دیگری خواهند آورد. ارتش روم حد و حدودی ندارد. غلامان  
 با چشمان کشنده نگاهش میکنند و او توجه می شود که باید پوشالی بودن قدرت کلدشمن  
 را نیز یاد بیارند. "اگر دشمن ما ارتش روم، حد و حد و دی ندارد غلامان نیز حد و -  
 حد و دی ندارند." (از نظر اختراعی هیچ قدرتی نمیتوان برای دشمن تصور شد ولی  
 او را از لحاظ نسبا کتیک باید قوی دانست). اسپارتاگوس سرعت تدارک می بیند.  
 سلا حهای خاچا تو، صبح کباب و کنگر آئیزخا نه است. با همین وسایل کم. اما  
 با خشمی بزرگ که راه (نفسان را می بندد) برای صاف با بهترین سربازان روم آماده می شود.  
 بزرگی سرباز های مسلح می رسند. با خود خراهی در و رانه و با فرامین احقرانه ای که  
 از افسوا نشان گرفته اند، (وحشیانه پیش میروند و در سوراخ خود غلامان - این تیکه زباله  
 جا - را برویند. زباله ها که (با) شورش خود مانع از تصدق یا خن امیال و ناپاک رومی ها  
 گشته اند، با بست به دشمنان نشان داد که آنها چیزی بیشتر از تیکه زباله ها هستند و

این در نبرد های آینده بوضوح بیان می شود . ابتدا ، در موسسه فیرط نانه می جنگند و بعد از کشتن و تصرف ساختن سرپاز ها فرار کرده ( پیروز خندان پیش ) می آیند . اکنون شورو هیجان وصف ناپذیری سراپای وجود شانرا در بر گرفته است گوشت نشان جنگ میطلبند .

زنها برای مقابله املحه میخوانند و وقتی جواب رد می شنیدند دامنهای خود را از سنگ پُر کرده و دشمن را سنگباران میکنند . تنها احساسشان اینست به هر شکلی که شده باید جنگیدن انوار اینهمه عشق و شاکاری در غلامان نقاط دیگر نیز میداد و آنها را بطرف اسپارتاگوس می کشاند . اکنون دیگر ( نوده ) هَمَم مبارزه را تشکیل میدهند . قبل از آنها غلامان شورش بودند که برای آزادی خود به کوهها و جنگلهای میگریختند ولی هر بار بدست سرپازان افتاده و صلوب میشدند . حالا دیگر بخوبی پی برده بودند که برای آزادی کُل نمیتوان در راه آزادی فرد مبارزه کرد ، فرد باید بپیرد ، قربانی شود تا دنیا تغییر کند ، که تمام بود بهارا در دنیا در ( خود ) پناه دهد . اهدا ، گلا ، دها نور از میان گل دها نور - دوست نگیرد ، که طبقه حاکم برای ممانعت از نزدیکی و تبادل افکار برده ها تخریب میگردانند و اکنون وارونه شده بود . در بین افراد بر ارتش ( کوچکی ) که تشکیل شده بود عشق و محبت غیر قابل وصفی بوجود آمده بود . آدمهای کاملاً معقولی نبودند که از روی تامل و تعمق بتوانند این چنین هم دیگر را درک کنند ، روحشان تطهیر گشته بود ، هرچه ( عشق ) و محبت در خود سراغ داشتند به برادران - ( همزمنان ) - تقدیم میکردند و نطاس کهن و نفرتشان نشان دشمن می گشت . اسپارتاگوس مبارزی بود که تا کون شرط مبارزه را حفظ بقای ( خود ) میداند و در این امر بجای یافتناری میکرد که ( آدمی ) بسهولت تصور میکرد " احتیاط با ترس در هم آمیخته و این شخص دلپسته به حیات خویش است . " اما اکنون در پیکار ( ) که صقله مرگ و قربانی شدن مطرح می شود ، او اولین نفری است که حاضر است بپیرد . از مرگ و احمه ای ندارد . چرا که مرگ در مقابل هدف و مبارزه بزرگی که در پیش است ( چیز ) با اهمیتی نیست . هدف از زندگی مبارزه با ( بد بیا ) و زشتی ها و ایجا ر زیبا بیست و این خود بوجد آراض و شادیهای فراوانست . مرحله از زندگی اسپارتاگوس دارای معنی است . مرگش نیز معنی دار است . زیباست چرا که زندگی افرین است . عشق و علاقه غیر قابل توصیفی که غلامان در وجود او نسبت به خود می یافتند همراه با هزاران خصوصیت خوب انقلا بی که در او مجتمع بود سبب شده بود غلامان او را به رهبری خود برگزینند ولی اسپارتاگوس هرگز از این موقعیت برای خود نطاسی استناد نکرد . حتی در تصورش نیز نمیگنجد که خود را برتر از دیگران بداند و به خاطر همین برتریت اضیازاتی برای خود قائل بشود . به اندازه ای همه از نعمات زندگی استفاده می کرد و - همراه آنها با نظم قدرتمند می جنگید . افسانه های عصر طلائی - عصری که در آن اربابی و غلامی وجود نداشت - همه چیز مشترک بود و همه در انجام کارهای خوب آزادی کما صل داشتند ، بین زن و مرد فرقی نبود و هزاران مرتبه دیگر هنوز ورور زبانها بود و همگی - شاطره آنها بیاد داشتند ، مدس میترسیدند و احترام زیادی به آن قائل بودند . شورش - آغاز شده و دامنهای آن هر روز وسیعتر میشد . در هر گوشه غلامان زیادی که هَمَم به زیر پا گذاشتن تمام دنیا و تغییر سنگ بسنگ و ( آجر به آجر ) بودند به قیام میخواستند . جویدار کوچک نهری شده وسیلی هم اکنون در حال بوجود آمدن بود . در حال جنگ بودند و در هر جنگ گه چیز اصلی و مشخص وجود دارد . هدف ، راه کلی ( برای ) رسیدن به این هدف و راههای جزئی و شاخه هائی که تشکیل دهنده راه اصلی هستند . این سه چیز ، در واقع هدف ، اعتراضی و نا کنیکها هستند . هدف آنها زنده کردن عصر طلائی کشتن اربابها ، و از بین بردن قوانین ظالمانه ای روم بود ، اعلام می کنند : " براهی خواهیم

رفت که در گذشته رفتند . و خوانینی که برای جمع کوچکیان وضع می نمود ( ) قوانین  
 صراطی را در بردارد . هر چه به غنیمت میگیریم مال نموده است و هیچکس جز اسلحه  
 و لباس خود مالک چیزی نخواهد بود . اشتراکی را به پیمانی در طول مزارع و خانه  
 ها و دعوت غلامان به مبارزه و آزاد کردن آنهاست . غلامان با ضاعدهای جنبشی  
 آنها آن تر دید و وحشتی را که با هر غلام همراه است و او را از دست بلفس کردن روی  
 اربابش باز میدارد از دست میدهند . با پیوستن به قیام باعث از دست رفتن نیروهای مبارز گردیده  
 و شکست نشانی بیشتری برداشتن وارد میاید و در ضمن روسی ها علاوه بر تحمیل شدن مخارج  
 جنگ و تدارکات ، از لحاظ از دست دادن غلامان نیز شکست اقتصادی میخورند . تا کجیک  
 شای کلی ای که بکار می بستند عبارت بود از یکارحکی نیروها . اجتناب از دست دادن  
 شدن - شروع حمله و انتخاب موقع و محل نبود ( اینکار محسود انقد بی ) اجتناب از  
 محاصره دشمن ، حمله بر ضعیفترین نقطه آرایش دشمن ، اینها قوانین جنگی آن بودند  
 که الهای جزوه های نظامی کراسوس را تشکیل میداد . ولی اسپارتانوس با انجام اعمال  
 صحیح اجبازه استفاده از این تا کجیکها را بدشمن نداد . با اینهمه رویای اسپارتانوس  
 چیزی نبود که در آن زمان امکان تحقق یافتن داشته باشد . در عصر حاضر - عصر  
 سرمایه داری - که اقتصاد کشورهای سرمایه داری بر روی کارخانه های بزرگ و کارخانه  
 های بزرگی که در آنجا چندین هزار کارگر بطور اشتراکی روی ماشین های جدید بکار میبرند  
 هستند ، بنا شده است کارگران هیچگونه تعلق نسبت به ابزار کار نداشته و نه برای خود بلکه  
 برای جامعه کار می کنند . تنها این عیبت باعث میشود که تولیدکننده کمال جامعه  
 بلکه به شخص سرمایه دار اختصاص داده شده . طرز شرکت کارگران در تولید یعنی کار  
 اشتراکیان پرورش داده شده و خصوصیات در آنهاست که با خصوصیات طبقاتی که کار  
 انفرادی داشته و متعلق به مالکیت خصوصی هستند متفاوت است . کارگران خراسان نیز  
 اشتراکی تولید عمیقند . آنها معتقدند که اسبابها باید بگمان از برای تولید بهره مند  
 گردند . همان اقتصاد و خواستی که اسپارتانوس همیشه داشت . تنها با این تفاوت که در  
 عصر حاضر تولید اشتراکی امکان توزیع اشتراکی را میدهد و رویای کارگران همیشه  
 در چندین کشور تحقق یافته در کشورهای دیگر نیز واقعیت خواهد یافت . زبان در عصر  
 اسپارتانوس به علت مشکلات نبودن ابزار تولید امکان ایجاد چنان جوامعی نبود و  
 تاریخ نیز نمی توانست به عقب برگردد و دوره کهن اولیه به عینه تکرار گردد .  
 اسپارتانوس و یارانش بعد از چهار سال مبارزه قهوط نانه شکست خوردند . روسی های  
 کینه توز که در این مدت ضربات سختی را تحمل شده و از مبارزه غلامان شجاع به تنگ  
 آمده بودند پس از غلبه با بیرحمی و قساوت تمام آنها را به صلیب کشیدند . شش هزار صلیب  
 در راه گاپوا ، حوادث و صحنه های وجود دارد که آدمی تا تمام نرات وجودش  
 آنرا جذب نکند و در آن فرورفته و حل نگردد نمی تواند عظمت غیر قابل تصور آنها درک کند .  
 به صلیب کشیدن غلامان و اعمال و کتفه های آنها در این آخرین لحظات ، چنین صحنه های  
 یا عطفی را بوجود می آورد . داود یهودی به صلیب کشیده می شود . بر شهادت ناشی از کینه  
 طبقاتی او اندازه ای نمی توان تعیین کرد . سرشار از احساس عشق به هموطنان و نفرت به  
 اشراف روسی است . رفتار و سگاتش طوریهست که هر بیننده ای میتواند درک بکند که دشمن  
 با آنها کجیکه میدهد به اش برای او چیزی ارزشی است . قهوط کمالی تفاوت و نوعی  
 تحقیر نسبت به دشمن بخود گرفته است . فحشش میدهد ، صخره اش می کند ، میزند ، ولی  
 او همچنان آرام است . حتی خطوط چهره اش نیز تغییر نمی کند . دشمن اگر کیست ؟ با آنها  
 چنان یافتن چه ارزشی دارد که در مقابل چنین اعمال ننگینش عکس العمل نشان داد .  
 ( وجود دشمن آنچنان قوطه و در در زشتیهاست که جز مرگ مستحق چیزی نیست ) . فریادی که

از درد کشیده میشود همیشه استغنا شه نیست بلکه عکس العمل طبیعی بدن است . اما شیو مردانی هم زیسته اند که در برابرندید ترین دردها سخنی برب نرانده اند . داود نیز همچو شیو مردی است . در تمام مدتی که به صلیب کشیده می شود زمانی که گسل میخها در بدنش فرورفت خاموش بود و در خود و عوالم خود فرورفته بود ( اینجا کتاب سخنی دارد و آن اینست که نشان میدهد داود در روی صلیب تسلیم مرگ می شود . بهتر بود مبارزه با مرگ را مثل اولین صلیب در مورد داود نشان میداد . چون هر تسلیبی زشت است و برای يك غلام بزرگترین چیز تقلا برای بیشتر زنده ماندن است ) ( روی حسا شکجه و دردی که به سورت امواجی با فشار هر چه تاثر به دارد روی آورده بود تکرار را تا ما به خود مشغول کرده است . افکار آنها از این حد نمی توانست بالا رود . به خیال آنها داود اکنون به خدایان دعا می کند ، در حالیکه او از سالها پیش اعتقادش را به خدا از دست داده بود . زندگی آنچنان در رنج و عذاب گذشته بود که همیشه خیال میکرد در بالای صلیب بر می خورد و خدا هیچوقت به او کمک نکرده بود که از صلیب پائین بیاید . خدا عادل نبود و فقط دعای اغیا را اجابت میکرد . پس دیگر لازم نبود به او توسل جوید . جواب این درد ها رتوضیح این رنجها در خدا نبود . داود در این لحظات آخر عم به جنگ غلامان میاندیشید . جنگا میگه به هوش می آمد فریاد بر می آورد . اسپارناگوس ، اسپارناگوس چرا شکست خوردیم ؟ عوامسل شکست قیام اسپارناگوس علاوه بر درست و منطقی نبودن دعا ، ف آن ، چیز های دیگری نیز بود که به اصل اول مربوط میشد . این عوامل عبارت بودند از : (۱) عدم شرکت تمامی غلامان و نوده های جنگی دیگر در قیام به علت فقدان شعار تهبیبی و اراده نعلاری که در آنزمان مورد قبول همه نبود . (۲) تقسیم ثروت بطور مساوی . (۳) عدم ایمان به پیروزی در مورد بعضی غلام های مبارز به علت نتایجی که تا کنون از جنگهای غلامان بدست آمده بود . مثلا در مورد کرگوس در مورد بعضی کارها نیز نظرا شد تا درست داده میشد . که ضربه ارتکاب اشیا و میگردد . در حسین جنگ موقعی پیش می آمد که دو فرمانده از ارتش روم دستگیر شدند . بعضی از غلامان و اسپارناگوس خاطر نشان دادن وضع جنگ کلا یا توره ها و یا آوری آن این دو بنا بقتل را مجبور کردند که آنها با پیش کلا یا توره را انجام بدهند . در اینجا داود با درستی این عمل را یاد آوری میگردد . او خوب فهمیده است که ارزش يك انسان خیلی بالاتر از این چیزهاست . با زشتیها و با خصوصیات ( بد ) باید با طاطعیت تمام مبارزه کرد تمام نقرنها باید شوجه زشتیها گردد . ولی نفرت داشتن از خود انسان و آزریدن او که رواقع روح انگاشتن انسان ، این موجود جنگا مثل ز کبر طبیعت است . البته دشمن - دیگر انسان ( ) باید کشنده شود . تا با دشمن می جنگیم و تمام هم نمود را در نابودی او بکار می گیریم . میدانیم که با از بین بردن انسانهای که رتوردن از بیستایه و وحشیگری عطر است ، در واقع جنگی طبعی زشتیها انجام میدهم . شکجه دادن يك انسان - بجای بسیار وحشیانه و فظا در مورد انسانهاست که در طی زندگی خود خصالت حیوانات وحشی جنگی را پیدا کرده اند . به هر مورد که کینه داشتن نسبت به انسان نادرست و مردود است . اما دشمن دیگر در سلافی جهت تکامل انسان کام بر میدارد ، پس غیر انسان است و کینه ها را باید شوجه او ساخت . افکار و خصوصیات انسان از کجا ناشی می شود ؟ خصوصیات آدمی آن چیزی نیست که از روز اول با او تولد یابد بلکه اجتماع و افکار رسل در این اجتماع است که این خصوصیات را بوجود می آورد . انسان بوجود بسیار انعطافی پذیری است . جنگا میگه به انسانی با خصایه بسیار عالی میاندیشیم و آنرا در مقابل حیوان صفت هائی نظیر - کراسوس قرار میدهمی تعجب توام تا تاثر در خود احساس می کنیم . محیط چه چیزی از انسان میازد ، وقتی که انسان میتواند اسپارناگوس خود و وجودش را لا طال از آرزوی خوشبختی انسانها

باشد . و برای رهائی آنها از هرگونه قيد و بندی حاضر به گذشت از تمام منافع مادی و معنوی خود گردید . چرا و چگونه باید انسان گیتی باشد که بزرگترین لذت زندگی اش تناسلی صحنه های خونریزی و تحقیر و توهین کردن انسانها و نگرش من بومیع فبیع گردید . شورش - خلاطان یا بان من پذیرد ولی خاطر آن و تاثیر آن که بر روی اجتماع باقی میگذارد و طبقات سنگین را برای مبارزه دیگر آماده میکند ، بی پایانی شورشها را تا زمان تا بردی استعمار انسان از انسان پایان میکند . این شورش علاوه بر اینکه تاثیر خود را بر روی طبقات پائین اجتماع می بخشد روی طبقات مرفه و نیه مرفه دیگر هم اثر میگذارد . داستان کتاب با افزودن تاثیر که شورش بر روی گراسوس گذاشته و او را به انجام قتل بظاهر غیر مترقبه و امیدار به پایان می رسد . گراسوس بخوبی میداند که جنگ خلاطان برای چه بوده است . بخوبی آگاه است که اشیاء ناچیزی که همه چیز دارند ، اکثریت بی چیز را اجبر کرده اند که با خدا کردن جان خود از آنها دفاع کنند . بخوبی میداند که تبلیغات نادرست آنها ( جاودانی ) جلوه دادن و جوهر اغنیاء و نترادرجا منته تفرقه انداختن بین توده های فقیر و خلاطان بوسیله پرورش روحیه وطن پرستی اثراتی - ( شووینستی ) بین توده های فقیر روس ، واداشتن آنان به اندازه دربی علی تخریب بدستی خود نباشند ، همگی باعث ادامه استعمار و مرگ و غواریز ، است . و جرد شنیدار حباب راه کاپرا خلاطرا او را منتظب کرده است ، فریبی که گراسوس زندگی را در پیچیده خود گرفته بود ، اکثر با چهره ای بیار زینت تر از همیشه جلوه گر می شود . عشق بزرگی نسبت به وارینها در خود حس می کند . از طرفی در ذهن خود درستی راه خلاطان را میباید و از طرفی دیگر هم بینایات و امیال تنگینی که تاکنون مرتکب شده است آگاه بوده و آنرا مغایر با احساس و تفکر کنونی اش می باید . صداتی در او به چشم میخورد که صداقت فریب و غیب شده است . تناقض افکار و اعطالی به نهایتی رسیده است که از هرچه فریب و دروغ است هزار آرزیده و نی تراند . مثل گذشته دانسته دروغ گوید و آگاهانه فریب بدعد . تنها زندگین جدا از دروغ نیست . احساس میکند که زندگی چشم بر بسته و بی معنیست و این بیبودگی عظمت زندگی وارینها را برای وارینها روشن میازد . گراسوس برای رهائی از بیبودگی زندگی وارینها راهی غیر از نابودی خود ندارد . پس بدنیال تلاشها بخاطر آزادی وارینها سرانجام خود را می کشد . وارینها آزاد می شود . و به سوزمینی می رود که افراد آن وجودشان سرشار از سفاکیت است و در مزرعه های کوچک خود شبانه روز زحمت میکنند . به سوزمینی که مردم همچنان در زیر ظلم حکومت و اجحاف مامورین دولتی روز میگذرانند و چشمه مبارزه نیز همچنان در آن میجوشد . یکی - دیگر از ضعفهای کتاب در اینست که برای وارینها زندگی آرام و معمولی بدون هدفی را ترسیم می کند .

T. S. A.  
D. S. A.